Syed Azhar Ali, Delhi

الله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب

بفیض ازل متعال الفضل والافضال در زمان برکت امان محمد ... زینة الارواح ... بطبع

زینة الارواح

تصحیح تام و تنقیح مالاکلام باهتمام بندهٔ مهتمم محمد عبدالاحد غفرله الصمد در سنه ۱۹۱۲ ع

در مطبع مجتبائی واقع دهلی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ عَلٰی کُلِّ حَالٍ فِیْ کُلِّ حِیْنٍ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ قَالَ سَیِّدُنَا وَمَوْلٰنَا الشَّیْخُ الْاَجَلُّ وَالْاِمَامُ الْاَکْمَلُ مُرْشِدُ الْاَنَامِ نَتِیْجَةُ الْکِرَامِ السُّلَالَةُ النَّبَوِیَّةُ وَالْخُلَاصَةُ الْمُصْطَفَوِیَّةُ مُحْیِ السُّنَّةِ مَاحِی الْبِدْعَةِ رُکْنُ الْحَقِّ وَالدِّیْنِ میر حُسَیْنِ بْنُ عَالِمِ ابْنِ اَبِی الْحَسَنِ الْحُسَیْنِیْ قَدَّسَ اللّٰهُ رُوْحَهٗ وَاَوْصَلَ اِلَیْنَا فُتُوْحَهٗ نَوَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهٗ وَسَقٰی بِمَاءِ الرِّضْوَانِ مَشْهَدَهٗ نظم

بتوفیقش چو دیدم روشن آواز	سخن را هم بنامش کردم آغاز
بگوی ای مرغ زیرک حمد مولی	که هست او را سپاس و منت اولی

سپاس بیقیاس و ثنای بی منتهای ملکی را سزد که ملکش بی انباز است و درگاه لطفش درگاه و بیگاه بر در بستگان او باز قدیمیکه پیک نیک رو وهم در دائره قدمش قدم نهاده حکیمیکه حاکم محکم رای عقل در محکمه قضاش دم نزده رحیمیکه نسیم لطفش هر بی برگی را در بر گرفت کریمیکه قبول فضلش هر شاخ شکسته را

بار داده صانعیکه انگشت ارادتش نه فلک را بی پا در چرخ آورد مبدعیکه دست مشیتش چار طبع مختلف را بی پنجه بر هم تافت نظم

یگانه کردگار پست و بالا	نه او جسم و نه او جوهر تعالی
طبائع گرچه باشد ظلمت و نور	همه الله ربی گفته از دور
از و اندیشه را دل ریش مانده	یقین هم در گمان خویش مانده
کمالش روی هر اندیشه بربست	خرد را پشت زین اندیشه بشکست
چو اینجا بیخودی می آورد هوش	عبارت را اشارت گفت خاموش
اشارت هم نهایت اقتضا کرد	کسی کو دم زند اینجا خطا کرد

علیمیکه در غیب و شهادت بی ارادت او شئی نیست بی مثلی که مثل و وصف همه در حضرت او شینی است بیت

بچشم مردم نادیده این سخن شینی است	که غیر دلبر ما در جهان دگر شئی نیست

امکان ندارد که گوئی او را زمان و مکانست که عقل اینجا کمتر از طفل مکان است قطعه

آنکه از خویشتن چو نیست چنین	چه خبر دارد از چنان و چنین
او مبین است اگر بجان نگری	ای هوائی بآب و خاک مبین
نور حق را بچشم پاک نگر	نتوان دیدنش بدان و بدین

علیمیکه علم قدیمش بر دایره جز و کل محیط است لطیفیکه لطف عمیمش بر دامن خار و گل انبسیط جا نور را در دل سنگ نوازش از اثر رحمت اوست

سنگ را در دل جانور گداز ش از آیتِ قدرت او گاه نسیم لطفش سیب و آنار باغی را صباغی کند و گاه سموم قهرش از آسیب نار باغی را دباغت دهد مهندس حکمت در ربع مسکون رقم تغیر و تبدل بتدبیر او کشد نقاش طبیعت بر فرش بوقلمون قلم تصویر بتقدیر او راند گاه از سحاب نیتانی شاخ نیستان را سبزی دهد گاه از ریاح ربیعی برگ ریاحین را سرخروئی بخشد قدرتش را در هر باب قوتی است بیواسطه آلت و حکمتش را در هر فصل صنعتی ست بی شائبه علت

مثنوی

زبادِ خزان صنع پاکش نگر
روان کرد بر روی برگ آب زر

زنقره همو بست هنگام دی
کمر بر میانِ همه چوب و نی

دگر باره نازان عروس چمن
هم از لطف او گفت گو همچو من

نسیم بهار و سموم تموز
خبر داد لیلی ست روشن چو روز

ای آنکه طاق و جفت را گذر بچنبر تو و ای آنکه نه طاق چنبری چون حلقه بر در تو ای آنکه خار و گل را از کرمت آب در جود ای جز و کل را از نظرت رنگ در روی و ای مثالِ عفوت عذر پذیر هر بعذری و ای برات رحمتت عید بخش هر بی قدری ای رقم هستی کشیده بر بالا و پست و ای قلم نیستی رانده بر هشیار و مست

نظم

ای همه تو چگونمت که همه کان منزهی
هم ز بیان مبتدی هم ز نشان منتهی

قوت فکر و مبدم موبموز و قدم
یکسر موی بیش و کم از تو نیافت آگهی

قومی را اندیشه بخود رسید گمان بردند که رسیده اند گروهی را فکر بخود رفت دانستند که راهی رفته اند چون هر دو را حکایت پیرسیدند یقین شد که نارسیده

اندرینجا بیتی موافق بیادم آمد

رباعی

در راهِ تو فکرِ من بجائی نرسید
کانجا ز من و فکر نشان نیست پدید

من کیستم و راهِ تو کو فکر کجا
حقا که خیال ست همه گفت شنید

الٰهی تلقین عقل ما همه خود نمائی هر چه عنکبوت فکر ما یافت همه هوائی بود اثبات و نفی او بی تشبیه و تعطیل نیست - این آیت را که وصف تو میکنند تاویل نیست لَا یَعْلَمُ تَاْوِیْلَہٗ اِلَّا اللہُ هیچ ذره نیست که خورشید برو نتافت اما که گفت که ذره خورشید را بیافت

نظم

ای بوصفت بیان ما همه هیچ
همه آن تو آنِ ما همه هیچ

بی من تو ئی چنانکه توئی
بی نشانا نشانِ ما همه هیچ

ما بکُنہِ حقیقتت نرسیم
ای یقین و گمانِ ما همه هیچ

هرچه بیند خیالِ ما همه نقص
هرچه گوید زبانِ ما همه هیچ

ای حسینی چو اوست فاش و نهان
آشکار و نهانِ ما همه هیچ

الٰهی کلامِ کلیم تست سُبْحَانَکَ اِنِّیْ تُبْتُ اِلَیْکَ و نداءِ ندیم تست لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْکَ ما مفلسانِ بی لسان این عقده را در چه محل حل کنیم یا خود درین دائره بکدام قدم دم زنیم ای در سرادق لم یزلی بفردانیت معروف و ای بر سریر لایزالی بوحدانیت موصوف ای صداء ملکوت قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ و ای نداء جبروت کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ ای برقعه جمالت اَلْکِبْرِیَاءُ رِدَائِیْ و ای عرصهٔ جلالت لَا یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَلَا سَمَائِیْ

ای بی همه از کمالِ بی نیازی وای باهمه از غایتِ بنده نوازی **مثنوی**

ز حدِّ لامکان تا خاکِ نمناک / همه سر در نقابِ ما عرفناک

بگیر از من اگر گشتم بهر دست / که چشمِ عقل را حیرت فرو بست

تحیّر میدواند شیب و بالا / گهی در کنهِ لا گه سوی الّا

درین میدان دلم بسیار بشتافت / میانِ لا و الّا یک الف یافت

چو کرد آن حرف را با خود شماری / الف را الف دید این طرفه کاری

درین حالت که حیرت میزند جوش / ز وحدت سوی کثرت میرود هوش

چه بیند دل که هم خود شد حجابش / ازین معنی بهم بر زد حسابش

ای عطا پاش خطا پوش ای جرم بخش عذر نیوش ای جهان بانِ نهان بین — ای پیدا کنندهٔ آسمان و زمین ای بی نشانِ پریشان نواز ای یگانهٔ بیگانه گداز ای آنکه از درِ کرمت هیچکس بیرون نبود وای آنکه بیرون هیچکس از درِ لطفت درون نبود **نظم**

ای از تو جهانِ جان پر آشوب / فکر همه در رهِ تو مغلوب

کو فکر چه وهم وه چه گفتم / آید ز حدیثِ خود شگفتم

اسرارِ ازل چو نیست مفهوم / کو علم چه عالم و چه معلوم

الٰهی آنچه در تحتِ عبارت گنجد همه اسم بود و هر چه در میزانِ طبیعت سنجد همه رسم بود ای در تتقِ عزّتِ بی نیازی مبرّا از رسم و اسم وای

در حریمِ کبریا منزه از جوهر و جسم **مثنوی**

اے دل از تو در مضیقِ علم و عین / واله و سرگشته بین الاصبعین

ذاتِ پاکت برتر از کیفیّت ست / چون کنم کین جنبش از خاصیت ست

می برد اجببتُ ان اعرفَ مرا / ورنه کو اهلیتِ این صف مرا

فاذکرونی گر نفرمودی مرا / زهرهٔ یادش کجا بودے مرا

الٰهی اگرچه کار سازیّت برای همه است بی نیازیّت ورای عقل و رای همه است بلعم باعور را از بی نیازیّت سگ صفت نابکار و سگ از کار سازیّت با شیر مردانِ یارِ غار سنگ بیدل از نظرِ لطفت بسجاده گشته و دل بی سنگ از اثرِ قهرت بسجاده شده **مثنوی**

پشه را قهرت آرد از نمرود / تا خورد مغز در سرِ نمرود

بی نیازیت چون سر افرازد / کرم زایوب طعمه سازد

نعتِ سیّد المرسلین خاتم النبیّین محمد مصطفٰی صلّی اللّٰه علیه وسلّم

بعد از حمدِ خالقِ وَدود و دُرودِ نامحدود و ثنای نامعدود بر آلِ محبوب عاقبت محمود باد۔ آن سیمرغِ قافِ قدس و آن شهبازِ فضاءِ انس آن صاحبِ صدر نشینِ مسند کنتُ نبیّاً و آدمُ بینَ الماءِ والطّین **بیت**

تا ظن نبری که من ز آدم بودم / آدم که نبوده است من آدم بودم

وآن نازنینِ چار بالش وما ارسلناک الّا رحمةً للعٰلمین آن طوطیِ سخن سرای وما ینطق عن الهوٰی وآن بلبلِ بستان سرای سبحٰن الّذی اسرٰی آن شهبازِ بلند پرواز انا سیّد ولدِ آدم وآن عندلیبِ روشن آواز وعلّمک ما لم تکن تعلم

قطعه

سبب آفرینش عالم
شرف دودمان آل قصی
منبع جود معدن الطاف
نافهٔ سر مهر عبد مناف

همچو قدرش بلند رفته قدم
نردبانش فلک شب معراج
همچو نامش ستوده بود اوصاف
دیده بالش ملک بروز مصاف

آن ندیم خاص الخاص ابیت عند ربی وآن مرید صاحب اخلاص و لاینام قلبی آنکه لعمرک سوگندیست بجان وسر او وآنکه عفا الله عنک سیندیست گرد رخسار وی او وآنکه واللیل اذا یغشی قسمیست بموی مشکبارش وآنکه والنهار اذا تجلی قسمیست ازرنگ رخسارش

قطعه

رسول مشرق ومغرب امام انس وملک
که بر بساط شرف شهسوار کونین است
زهی بلند کمانی که در صف دعوی
همه نشانهٔ او قلب قاب قوسین است

فتح نامهٔ رفعتش کارخانهٔ کسری را کسیری افگنده ودبدبهٔ رسالتش قصر قیصر را درهم شکسته که برای معجزه دشمن بدر کامل را بیک انگشت دو نیم کرده که بجنگ بدر دشمن ناقص را بدستش تمام کشته فرس راه و سار او کارخانهٔ نه فلک را زیر پا کرده دست ابر آسا ش بارنامهٔ حاتم طی را طی کرده دریا پیش کفش همچو کف پیش دریا خوار نموده آفتاب در پیش نظرش همچو نظر در آفتاب خجل مانده

نظم

صدر عالم آفتاب شرع ودین
قدر او را عرش اعظم چون زمین
یک پیاده در رکابش عقل کل
یک سوار اندر صفش روح الامین

در ازل منشور او فخر البشر
تا ابد طغرای اش ختم المرسلین
من چگویم مدح او جبار گفت
وصف پاکش رحمة للعالمین

آنکه در پیش چشمش از عین خود را یک خوی سنگ ندیده وآنکه در پیش دستش مال صامت بگفت اندر نیامده که چون نیزهٔ طعن دشمنانرا کمر می بست. گاه چون تیغ جواب خصمان را زبان میکشاد قلم دو زبان را دستبوس او دست نداد تا هیچ خس را انگشت بر حرف او نباشد تیغ یک رویش دست منافقان را قلم میکرد تا هیچکس پای از خط او بیرون ننهد تیغ چون همگی خود را در میان نهاد از دست او بسر آمد قلم چون از دست او گوشه گرفت ازان بسر در آمد

قطعه

قلم بر خط او چو ننهاد سر
ازان آرزو زرد وبیمار ماند
چو آن دولتش دستگیری نه کرد
سیه روی گشت ونگون سار ماند

وجودش عالم علم را کوه راسخ بود اما عجب کوهی که در غار در آمد طلوعش ظلمت کفر را صبح صادق بود اما طرفه صبحی که در شام دمید آن خلاصهٔ عنصر لوی بن غالب که لوای دولتش همیشه غالب بود اگرچه در اول بدر ابو طالب آمد اما آخر بدر هر طالب آمد

قطعه

میان بخدمت شرعش بجان ودل در بند
بدولتش مگر از دوزخت نجات بود
چو کدخدای بهشت وشفیع محشر اوست
اگر بصدق نیائی چگونه جات بود

وصد هزار تحفهٔ تحیات نثار ارواح مطهر اولاد معظم وازواج مکرم واصحاب محتشم واتباع محترم او باد که هر یک ستارهٔ اوج سروری و سیارهٔ برج مهتری اند رضوان الله علیهم اجمعین بایهم اقتدیتم اهتدیتم

در منقبت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه

علی الخصوص والخلوص بر آن مخصوص بانه ثانی اثنین اذ هما فی الغار آن سر حلقهٔ جمیع مهاجر و انصار آن مخزن اسرار نبوی و آن مهبط انوار مصطفوی آن قافله سالار قد افلح المؤمنون و آن سهم الجیش و آن جند نا لهم الغالبون آن کلیم صفت در گلیم تجرید و آن خلیل سیرت در خلعت تفرید مثنوی

آن محرم راز آسمانی — وان محرم کعبهٔ معانی
آن همدم خاص ثانی اثنین — وان خواجهٔ چار سوی کونین
در مسند حکم امیر اعدل — در آخر عهد امام اول
صدیق طریق استقامت — سالوک معارج کرامت
صاحب قدم مقام تجرید — سر دفتر جملهٔ اهل توحید
او را قدم از دم یقین بود — زان پیشرو سپاه دین بود
در جمع مقربان صادق — حقا که جز او نبود سابق

در منقبت امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه

و بر آن سایش عرب و عجم و آسایش بطحا و حرم آن مظهر کلمهٔ صدق و صیانت و آن معمار مقصورهٔ شرع و دیانت آن بانی قاعدهٔ جهانبانی و آن تخت خلافت را سلیمان ثانی مثنوی

چو بر تخت خلافت رفت فاروق — شد اعلام هدی را سر بعیوق

ز صدیق ار چه عالم زیب و فر یافت — خود از عدل عمر عمر دگر یافت
سپهسالار دین گرز اعالی — جهان را داشت از بیداد خالی
چنان بنیاد ظلم از بیخ بر کند — که گرگ از میش دامن در سر افگند
زهی روشندل صاحب سکینه — که بنمودش نهادند از مدینه
عروس مملکت گم کرده شورا — از آن شد بعد زو این کار شوری

در منقبت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه

و بر آن امام معصوم و محترم مرحوم آن ضابطهٔ جیش و عسرت و آن واسطهٔ جیش و نصرت آن قدوهٔ اصحاب علم و آن قبلهٔ ارباب حلم قطعه

زهی بر سپهر شرف کوکبی — که بودش همی با دو اختر قران
همه قول او همچو فعلش صواب — همه جود او چون حیا بیکران
نه در کار دین بود رایش سبک — نه از بار کس گشته طبعش گران
جهان صفا صوفی پاک رو — امین زمین و امان زمان
چو از صبغة الله شد او سرخ رو — بمعنی سیه گشت روی جهان

در منقبت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

و بر آن سرور مطلبی و ابن عم نبی آن اصل شجرهٔ ولایت و آن فرع ثمرهٔ

نیابت آنکه بی او مدینهٔ علم را در می بایست و آنکه با او مصر دین را هیچ در نبایست مردیکه در هیجا هیچ روی پشت نداد و شیریکه در هیچ جا هیچ پشت روی نیاورد و آن پردلی که بیک نعرهٔ لشکری را دو پاره می شکست و آن صفدری که بیک حملهٔ قلعهٔ ده پاره را می افگند سخنش بجرویه بود ازان در دل دوستان می نشست و تیغش دوروبه بود ازان درمیان دشمنان میرفت قطعه

شیر یزدان کز نهیب خنجرش / خصم را بفشرد خون در حنجره

بود از آسیب او پیش از اجل / جان دشمن از غریو در غرغره

اوست قلب لشکر اسلام زان / مهرهٔ دین بی مهر او نامد بسره

بر فراز قدر عالی منظرش / من نه گویم آسمان را کنگره

چون کم از یک نقطهٔ موهوم شد / در محیط مرکزش نه دائره

مناجات

ملکا پادشاها زبان ما از هرچه زبان ماست خاموش کن و بر دل ما هرچه سبب ذل ماست فراموش گردان قالب را توفیق هدایت کرداری ده و قلب را از تلقین عنایت گفتاری بخش نوری ده که ظلمت آب و گل را بر باد دهم حضوری بخش که از فضول جان و دل باز رهیم علمیکه عطا کردهٔ بعمل رسان و یقینیکه راه نمودهٔ بامل برسان مثنوی

ای کار همه ز تو فراهم / چون مرهم جمله مراهم

زان پیش که بسته آرزویم / از روی کرم ده آرزویم

خلوتی ده که آنجا من و ما نگنجد سکوتی ده که دو عالم را بیک جو نسنجد شناسائی ده که بی پندار معرفت آشنائی بخش بی خیال محبت در مجلس انس نشاطی فرست بر بساط قرب انبساطی کرامت کن مثنوی

خرد سر رشته گم کرد از تحیر / یقینی ده مرا او را بی تغیر

فضولی میکند نفس بداندیش / تو دانائی که مجروحم ازین ریش

دلم را در غم خود شادئی ده / بخویش از بند آن آزادئی ده

درون را بی تمنای برون دار / به آمد ده نمیگویم که چون دار

وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج نامده نبریم بغرور وقت حال را مهجور مکن بگمان نزدیکی ما را دور میفگن گرهی که نفس بندد بگشا راحتیکه روح خندد بیفزا نظم

ای خالق خلق و عالم غیب / ما یم و دمی و عالم غیب

ای از نظر تو کار ما راست / آراستهٔ تو هرچه ما راست

عذر همه لطف تو پذیرد / کس را نکنی تو از بدی رد

رحم آر که جمله بی مداریم / سرمایهٔ امید و بیم داریم

بی خمار تشبیه و تعطیل دم توحید روزی کن بی شمار نفی و اثبات قدم تجرید ارزانی دار شکستگی ما را با اعتقاد درست پیوند کن و آلودگی ما را بیقین خالص بدل گردان غفلتی که رفت بر ما مگیر طاعتی که آمد از ما بپذیر نفس را بانفس برادری ده قدم ما را با نظر برابری ده مثنوی

دمی نقدم فراغی بخش زین درد / غم فردا دی تا کی توان خورد

بپاش اندر دلم تخم سعادت
بکن بنیاد رسم و بیخ عادت

الهی باین و آنم مگذار کرم در باغ تست اگرچه من با غنیم کرم در باغ تست میدانی که نفس عاصی آلوده معاصی است و از ارتکاب مناهیش نامتناهی امید واثق است اگرچه طاعت نیست عزیمت صادق است اگرچه استطاعت نیست اندیشه را پا از کند است و زبان لال تقصیر از عاجزی آید نه از ملال **نظم**

اگر کار یک خس بسامان شود
زدریای رحمت چه نقصان شود
امیدم را قاعده محکم است
اگرچه بدی بیش و نیکی کم است
بسا نفس امّاره آواره گشت
نپرسی یکی آنچه بر من گذشت
براسپ هوا گرچه تازنده ام
دلم را توئی قبله تازنده ام

فصل اوّل در ابتدای سلوک

الهی این چه سود است که مایهٔ عمر خود در سر آن کردیم و این چه تمناست که کار بر خود ابتر کردیم این چه طوفان است که از تنور ما بر جوشیده و این چه خشم است که عقل ما را بپوشید و این چه خارست که در دامن ما آویخت و آنچه باد است که گرد از ما برانگیخت **رباعی**

ای غم همه سوی من عنان تافته
مانا که مرا زبون ترک یافته
آن روز مراد و چشم تو سرخ نمود
برخود که گلیم من سیه بافته

ساکنان ملک ملکوت از غایت غیرت درین حیرت که ما للتراب و رب الارباب چه میتوان کرد که محمود را با چندین خدم و حشم نظر بر ایاز بود بنگر که ایاز را با او چه برگ و ساز بود **نظم**

اگر بادشاه بر در پیره زن
نشیند تو ای خواجه سبلی مکن
جرا در جهان افتد این بانگ و شور
سلیمان اگر گشت مهمان مور
درین حال گر من بر آشفته ام
ملامت مکن نی بخود رفته ام

تخم حیرت در گل پاشید که این معرفت است نهال محنت در دل نشانده که این محبت است این ظلوم و جهول را بار امانت بر سر نا انیهمه طعن اتجعل فیها من یفسد فیها خوشتر **فرد**

من خود ز غم تو میکشم بار گران
ای دوست مرا طاقت سربار نیست

عقل معروف ازین ولایت معزول ماضی و مستقبل درین حال مجهول بر ساحل نمی پدید آمده که عالمی دران غرق شده در بیابان سمومی وزیده که معلوم دران حرق گشته **نظم**

تو آن صیدی که عالم دانهٔ تست
همه معلوم علم افسانهٔ تست
عجائب قصه و مشکل حدیثی
که عقل از زیرکی دیوانهٔ تست
توای مفلس از ان بدنام گشتی
که جای گنج در ویرانهٔ تست

چو بشگافند ترا از لب از نکوئی [illegible]	گر یکی [illegible]
[illegible] حضور شیخ [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ست [illegible] نظم

با سر [illegible]	[illegible]
گوهری در میان این سنگ است	یوسفی در میان این چاه است
پس این کوه قرص خورشید است	زیر این ابر زهره و ماه است

[illegible] است [illegible] ترتیب [illegible] نفس را [illegible]

بی مدد نفس از ان نظر جزی نی شعر

[illegible]	[illegible]

[illegible]

خواجه [illegible] رباعی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

نفس [illegible] است [illegible]

نفس [illegible] آتش [illegible]

هم عقل [illegible] فرد

[illegible]	[illegible] از من برد آرام را

[illegible]

[illegible] پیش بین انه بکم آن نظر اند

[illegible] من الاخرین [illegible] نظم

[illegible]	[illegible] بلبل است
[illegible]	[illegible] عندلیب

[illegible] معشوق [illegible] است

[illegible] شعر

[illegible]	[illegible]

[illegible] نفس را [illegible]

است فما لهؤلاء القوم [illegible] بیت

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت

[illegible]	[illegible]

یعنی من محبت را نمی شناختم [illegible]

فرد

گر تو مے بار از خود در عشق باری	[illegible] تب [illegible] در ره یعنی هست

[illegible] باید بود و [illegible] [illegible] که [illegible] بنده [illegible] آنچه [illegible] نه این [illegible] گفته اند زنده [illegible] است که از خویشتن مرده است و مرده [illegible] است که تو در او زنده [illegible]

فصل دوم در معرفت سلوک

[illegible] حالت [illegible] سوختن [illegible] تحقیق و دوم [illegible] [illegible] حالت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معلوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حقیقت [illegible] پروانه [illegible] است [illegible] محبوب

قطعه

[illegible]	پروانه [illegible] آتش [illegible]
[illegible] گشت [illegible]	[illegible] گشت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

در بیابان تو چون صاع [illegible] افتاده اند	این گفت و گوی [illegible] در [illegible] اند

پروانه را گفته که [illegible] با آتش [illegible] که زبان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] بیت

[illegible] عاشق پروانه را	[illegible] از سوختن پروانه را

[illegible] [illegible] که میان پروانه و موم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمده بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از حال [illegible] خبر داشتند [illegible] [illegible] در حضرت یار بسری [illegible] شعر

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] الامان

[illegible] [illegible] در میان جمع شمع پروانه [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] آمده دست [illegible] نزدیک موم [illegible] کیفیت حال معلوم کند [illegible] سخن در آمد و گفت نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	ظلمت شب [illegible]

پروانه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عجب [illegible] نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بعد از آن [illegible]

[illegible]

پیش زان کز خود بیابم آگهی	این حکایت کرد با من همرهی
[illegible]	[illegible] که بود از من بگشت

رباعی

[illegible]

بیت

[illegible]

[illegible] چون حکایت [illegible] از این اختلاف

[illegible] رباعی

[illegible]

[illegible] بکرد فرد

[illegible] جهان باید گفت

[illegible] چون اول حال [illegible] دوست چنان [illegible] یاد نیامد زبان

حال میگفت شعر

[illegible] شغلی

[illegible]

[illegible] و خیزان رو [illegible] طواف میکرد

[illegible] میگفت شعر

[illegible]

پروانه مجلس دید از نور شمع آراسته و فتیله از چپ و راست برخاسته و هم چون ستون خیمه در محل مشاهده استقامت یافته و پرهنه خضیب کرده بود و [illegible] چون [illegible] کر دست [illegible] دست [illegible] و [illegible] وصول [illegible] دست معشوق [illegible] گفت رباعی

از دست فراق گرانی بودم	[illegible] امید کم جانی بودم
[illegible] می گردم [illegible]	[illegible] تو [illegible] بودم

[illegible] نهاده ساخته [illegible] گرفت این نظم [illegible]

خوش خوش [illegible] دلم [illegible]	از نالهٔ من [illegible]
بیچاره دلم [illegible] چندان [illegible]	از دست [illegible]

[illegible] مشاهده [illegible] از [illegible] سوی [illegible] می [illegible] معشوق [illegible] دست [illegible] چشم [illegible] پروانه [illegible] دست [illegible]

نهایت شوق این شعر را ادا کرد شعر

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مثنوی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

اضطراب [illegible] اضطرار او چون بغایت رسید بسر او ندا کردند که ای مدعی بپای خود را بحق چند [illegible] الرحم نظم

[illegible]	گر بوینه تو آمد این جدائی
زتو این [illegible]	چه باز خود نهی دست تو گیرند
[illegible] ز هستی تست	حجاب اعظم اینجا هستی تست
[illegible] قدم بر جای خود نه	[illegible] سر بر پای خود نه

[illegible] بعد از طبیبان بسیار دانست که این همه صفت نفس نادانست چون [illegible] زبان ملامت بگشاد و گفت رباعی

ای نفس [illegible]	سرمایه [illegible] بداندیش تو ئی
[illegible]	با خود منشین که دشمن خویش تو ئی

[illegible] مقام [illegible] آنچه رفته بود بدین بیت میخواست شعر

[illegible]	قبل الممات فهذا آخر [illegible]

بیت

[illegible]	[illegible] ای دوست که [illegible]

قطعه

[illegible]	خواهم گشت [illegible]
[illegible]	[illegible]
وقت آن [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تماشای روی ... خوش است	... است

... ضعیف چون نفس خود را ... [illegible]

شعر

[illegible]

تاب ... [illegible]

چون ... [illegible]

یافت ... [illegible]

رباعی

[illegible]

یعنی موتوا قبل ان تموتوا صد هزار اختلاف مزاج زین حکایت پدید ... [illegible]

رباعی

... [illegible]	یک دم که موافق قدم باشد کو
... [illegible]	... [illegible]

فصل سوم در مقامات سلوک

در آن حالت که پروانه خود را از شمع میکرد چون پا بر سر خلق نهاده بود و ایشان را پیش چشم نیاورده همه را رگ گردن بجنبید و این قصه در کام ایشان جگر از غایت غیرت ... رنگی میزدند و از سیاه دلی دندان تعصب سپید میکردند پروانه گوش بسخن ایشان نداشت و خاطر خود را از آن جمع پریشان نکرد و با خود گفت قطعه

ملامت گوی را چشمی ست احول	اگر بر عکس بیند هست معذور
گر آرزوی انگبین است	بباید ساختن با نیش زنبور

ایشان همه از نزدیک و دور او را ... کرده بودند که پروانه شیرین کار نزدیک حضرت رسید شمع را بدید ایستاده ... [illegible] ... چون آن معامله مشاهده کردند یکبار ... آن ... بسته زبان ملامت

بر کشادند و کار بکام خویش کردند شعر

... [illegible]	... [illegible]

پروانه را از ملامت ایشان جگر خون نمی شد ... [illegible]

رباعی

در عشق ملامت ... [illegible]	تا زهر بلا ... فایده نیست
... [illegible]	... فایده نیست

پروانه ... شمع میکرد و میگفت شعر

حُبّابُهُ عَلَيْكَ فَلْيَلُمِ اللُّوَّمُ	اَجِدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكَ لَذِيذَةً

چون گفت او در محل قربت معین بشد در حضور او در حضرت قدر متقرر گشت باید گرکشته مانند ... ... چون ... ... کاپچنان باز تو ... ... که ... است که شمع آتش ابروے ما
در و پروانه را ... ... بیت یاد آمد رباعی

بیگانه ز خویشم ... است بخواست	در عشق تو از دلم ... است بخواست
گر ... جهان چنین قیامت برخاست	... هنوز یا تو گرم ...

پس گفت ... بال و پر دارم ... تا قدم برآریم که ... در میان ... تا این سخن را با شمع در میان ... شمع را خود حکایت ایشان ... بود خواست تا قلب ... هر یک ... ایشان بود ... امتحان ... دعوی ... همه را ... نزد ... و ... چپ و راست ... ... پیش سخن ... پیش ... گفت ... بیشتر ... حکایت ... ... گویم ... حقیقت این پیدا شود که پروانه ... ... است ... سبب ... این منزلت گشته قطعه

سالها خون خورد نافه تا گر
بوے مشکی ...
... خود را ...
قطره ... رسید

هر یک از مقام خود در حرکت آمدند چون بتکلف قدمی چند برداشتند دعوی دروغ خود را طاقت آن فروغ ندیدند و از نهیب آن صولت همه را سبلت سست شد که گرد گفتند که باز گویید که جای سرفرازی نیست و با آتش سوزنده مجال بازی نه مثنوی

ولی با او چه جای آشنائی است	ازو هر چند ما را آشنائی است
ازین اندیشه بر ما عقل خندد	کسے خود را در آتش کے پسندد

فریاد بر آوردند که رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ گفتند چون میدانید که نه مردان میدانید ارجعوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا مثنوی

وگرنه مجنبان چو اشتر درائی	اگر مستی یار پیلان درآئی
یکی هم ... است غزل ...	اگر آهنگ این ... داری درست
... واری دم ...	گل باغ جوی ... خار گیر
... شمع معنی فروزنده نیست	... کس ... سوزنده نیست

فصل چهارم در نصیحت سالک

چندانکه میتوانی بکوش ... زیرا که ... نیست این ... که ... آن ... حال است گوے ... ... صاحب حال است رباعی

... بخواهی ... از ... خویش	... میدان ...
... حال ...	... شود ...

باآلوده علم مشو که آلوده مانی و مشتغل مباش که مستعمل گردی علم و عمل دلیل عبادت است آنجا که معلوم اشارت است بهر دو نشان بیگانگی است آنجا که حدیث بیگانگی است

مثنوی

گر مرغ حقیقتی درین عالم	با حشو و عسل مگیر آرام
اندیشه گل مکن دل این است	آن مجمره است منزل این است

مقتدا علم و عمل اسم و رسم را اساس است و این هر دو نتیجه و هم و قیاس است سعادت آن باشد که ترک عادت کنی نمازی که برسم گزاردی اعادت کنی

حکایت شنیده ام که امام اعظم مقتدای عالم آن بظاهر و باطن صوفی ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه با چندان علم و عمل هر گز یک روز نماز قضا نکرده بود نماز چهل ساله را قضا کرد و سبب آن پرسیدند گفت ... سوخت چراغ برای خلق ... افروخت ... نیست که بنده دوست که روز بر او روشن است

نظم

همه ارباب کرده ...	زبان خویش ... بسته
هنر ...	ز خود عیب دیگران هنر دید
حکیمانی که در اندیشه بودند	ره اخلاق در درد خویش بودند
درخت از بار ... بر یافت	... دولت ... بر یافت

هر که خود را گرفت گذاشته این راه است و هر که از خود گذشت برداشته الله است تا مزاج تو با حجاب از مختلط است اگر چه بسیار دوی دوی با قیست

فرد

هر که بخود نظر کند آن نظر آشفته بود	بلکه بنزد اهل دل آن نظر آشفته بود

قوت نفس و قوت جسم از دیدن رسم و دانستن اسم است عیار قی که از رسم باز آید چیز عادت نیفزاید اگر چه کون و مکان به چشم ره روان رهش نمی نماید تا چشمه خورشید در چشم ایشان شب نمی نماید اگر چه در چشم عادت است روان نمی نماید چندانکه روز بر آید شب نمی نماید

فرد

از بدان گر نیک بینی آن نه از فربهی است	هر کجا آماس باشد کس نگوید فربهی است

طاعت رسمی و عبادت اسمی اضاعت عمر جهات است ترک عادت دلیل سعادت و نجات است ... گردن پشت ... بیکاری نیست بلی راستکاری امید رستگاری نیست

بیت

عکس هستی تو نماید در آیینه	صیقل خیال تو باشد هر آیینه

... مشغول آیینه باشند مغرور رسم و آیین نباشند ایشان از دل کم و بیش رفته اند و ترک عادت ... چیست پیش رفته اند ایشان حسن الناس جهان بجویند

سخن از انس و جان نگویند دل شب و اند که جگر ایشان سوخته چیست نسیم سحر بیند که چراغ شان افروخته کیست گریبان صبح چاک از غم ایشان است و دامن شفق پر خون از دم ایشان است شعر

النجم یعلم ما تجنی العیون به	[illegible]

همه روز در کوی سلامت برد آیند و همه شب بوی نسیم سحر بیدار اند که تا بوی کباب سینه را نسیم بهم سازند [illegible] باد کرم طینت بر خاک می گذرند چند از که سخن ایشان می آرد و می برد آخر سخن باد آورده را چه اعتبار است شعر

عهدٌ لعاب الشمال له نقضت	کذاک ینقض ما یبنی علی الوشل

شورش خاک از تاثیر آدم شد بهاست خود را اساسی منه که سینه بسینه است شیخ احمد غزالی قدس سره میفرماید که چون تیر عشق بر سینه [illegible] مجروح گشت پاره خاک برای جراحت باشیده و خون پوشیده گشت ندای مجروح تر از خاک چه راحت بجز از پنهان داشتن جراحت مثنوی

عجب می آیدم ای گوهر پاک	که جان افتاده در زندان خاک
چو از خاک تو می خیزد غباری	مده خود را چنین بر باد باری

فصل پنجم در بدو خلقت

چون تیر تقدیر از عالم بی نشان جان آدم صفی را نشانه کرد و باد بی نیازی از لطف بهیچ و تاب حکمت را نشانه کرد این سخن را با خاک در میان نهادند و گفتند پیش از آنکه آب بدو رسد این جراحت سر بر کشد احوال تیر خورده را پوشیده دارد حکایت این خسته را همچنان سربسته بگذار حتی یأتی وعد الله

رباعی

هم اکنون لاله و نسرین برآید	نفیر از بلبل مسکین برآید
رود افتد نقاب از عارض گل	دیار از لعبتان چین برآید

آب ازین حکایت بغایت افسرده گشت و خشک فرو ماند و گفت این خسته را تیر بر جگر رسیده است و پیکان در دل نشسته پیدا است که چگونه پنهان توان داشت شعر

[illegible] بسرهم	ولکن تعال بالغرام لیشهدوا

قطعه

ز عشقت گر بنالم کس از من این	نمی گویم ولیکن چهره پیدا میکند
آتش دل ز دهان [illegible] خلق	آب چشم میرود و پیوسته رسوا میکند

خسته که هنوز [illegible] است و زخم [illegible] باقی است و اینهمه استبداد [illegible] آنست که گفته اند نظم

ای شده در آرزوی تو [illegible]	آنکه ازو [illegible] بها
گر تو هستی در دل کان [illegible]	[illegible] نشین باش که آلوده

در میان آن کهٔ طایف خلوتخانه است آنجا لطایف شبهای وصل آنجا چون صبح زند دم
بعد از ان حرم عشق طایف [illegible] چون ابلیس [illegible] عزلت نهاد گفت رباعی

تا تیر غمت میان جانم بر سید	در آتش [illegible]
اندوه توام ز پای تا سر بگرفت	[illegible] بر سید

حاصل الامر [illegible] خود را [illegible] آتش اندوه در نهاد [illegible]
و چون [illegible] بتخانه ریاضت [illegible] ظلمانی [illegible]
او [illegible] بگذشت بعد از آتش آب [illegible] سوگند او [illegible] چنانچه در قرآن مجید خبر داد
وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ چون [illegible] اختلال مزاج آن [illegible]
اعتدال [illegible] رباعی

[illegible]	از [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
از [illegible] هزار سال [illegible]
[illegible] گفت بیت

[illegible]	[illegible]

ابلیس [illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]

بهشت را گفتند او را جامه آدم بیگانه بود و درخت را گفتند او را جامه ده نظم

تا چند روی برای [illegible]	گر مرد رهی برای او باش
[illegible]	ابلیس خودی اگر [illegible]
آدم [illegible]	در بارگه رضا قدم زد

فصل ششم در بیان وحدت

فاتحهٔ عشق اخلاص است [illegible] که از خود خلاص است بحساب ابجد
[illegible] است [illegible] بحساب عشق [illegible] است با تو حساب ابجد در گرفتن
[illegible] حساب عشق [illegible] جمع آن [illegible] جمع این [illegible] اگر چه شما
[illegible] است اما شما [illegible] بر دل پاک است آنجا خاک را بر تخته
[illegible] این نفی و اثبات اگر [illegible] مشکل است
[illegible] است نظم

[illegible]	که هر دم شماره [illegible] پاک
[illegible] شمار [illegible]	بیرون آید حساب صد هزار [illegible]

[illegible] مِنَ الْوَاحِدِ
حکایت [illegible] رحمة الله علیه آمد و گفت [illegible]

دارم آنرا عقد کن او بر عددی که از کثرت می‌گفت شیخ ایدهم جواب می‌داد مرد بیچاره درماند و گفت این چه حساب است که تو می‌کنی گفت من حساب یکی ندانم که هر چه زیکی آید و یکی از آنها بیشتر [illegible] الف است که الف یک بود قطعه

از هر چه که نظر کنم به تحقیق	جز نور رخ تو نیست منظور
در چشم یقین من جز یکی نیست	[illegible] معذور

حکایت گویند احولی نشسته بود و یک مرغ [illegible] در آن حال از او پرسیدند که احول همیشه یکی را دو بیند به چه سبب است گفت این سخن راست نیست و اگر نه بایستی که من این دو مرغ را چهار دیدمی نظم

چون پرده [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

حکایت روزی شیخ ابو العباس سرخسی رحمة الله علیه نزدیک ابو الفضل حسن که افضل [illegible] گفت یا ابا الفضل [illegible] گفت [illegible] مثنوی

[illegible]	[illegible]

تو مغز عالمی از پوست بگذر	وزین خطی که موهوم است مگذر
چه باشد عالم و آن جان و آن چیست	بجز یک نور در کون و مکان چیست
اگر چشم یقینت روشنستی	ز راه جنبش [illegible]
ترا از صحبت [illegible]	[illegible] ظاهر و باطن [illegible] است

[illegible] که توحید تو شرک است و معروف تو منکر [illegible] نیابد در یا طلب کن که کف هیچ را نشاید نظم

ای [illegible] آمده بر ساحل	جز کف نخیزی تو هیچ حاصل
گوهر طلبی صدف شکن باش	غواص محیط خویشتن باش

فصل ششم در تجرید سالک

[illegible] عشق است [illegible] داده اندکی [illegible] حقیقت [illegible] است و آن او که حقیقت [illegible] نیست [illegible] آگاه نیست [illegible] معرفت [illegible] نشناخت

سخن حکیم سنائی است بیت

[illegible]	[illegible]

[illegible]

نیز پیوست همه مقصود دنیا دانسته و مشغول غول غفلت گشته بهر را
سر بالای فرود آمده و از ستر آنکه محروم شده رنگ ظاهر [illegible] ایشان
گشت و [illegible] انسان [illegible] ایشان شد رباعی

ای خورده و شرب غفلت [illegible]	مشغول خورد [illegible]
تر سم که از این خواب چو بیدار شوی	مستی [illegible] دست [illegible] بس

[illegible] است که [illegible] با [illegible] که [illegible]
دنیا و عقبی [illegible] ساخته اند [illegible] خود ساخته [illegible] دنیا [illegible]
گفت منزل این است [illegible] حقی [illegible] گفت حاصل این است عاشق
مولی خواست گفت [illegible] این است [illegible] سینه [illegible]
عاشق [illegible] شعر

[illegible]	[illegible]

[illegible] که گرد دنیا گردد [illegible] عقبی [illegible]
دنیا [illegible] ایشان و [illegible] ایشان است [illegible]
ایشان است رباعی

ما روی ترا قبله جان ساخته ایم	[illegible] و جهان باخته ایم
در اصل سینه [illegible] جان [illegible]	[illegible] جهان [illegible] ساخته ایم

دنیا و عقبی طالب خود [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بیت

گر هست ترا [illegible]	[illegible]

حکایت آورده اند که یکی از این طایفه گرد محلّه طواف میکرد ناگاه
نظرش بر منظری افتاد زیبا طلعتی دید که همچون آفتاب از برج خوبی طلوع
کرده بود چون [illegible] حسن [illegible] آن [illegible] گشت بیچاره همچو
[illegible] بر باد [illegible] شد و آتش [illegible] افتاد چون خاک در غم او پست
شده آب چشم [illegible] گرفت چون نگران آن حسن جگران شب بود و دستش
[illegible] گرفت [illegible] آمد هم بر جا فرو نشست
ساعتی [illegible] صبر [illegible] و سر در گریبان خود برگرفت چون سر آیینه
[illegible] از عکس روی آن زن که دیده بود [illegible] آیینه ضمیرش پدید آمد از
[illegible] غیرت حمیت موج زدن بر گرفت و گفت **نظم**

نه آن [illegible]	نه آن مجرم که گیرم با کسی آرام
نه آن [illegible] بهر کوی در آیم	نه آن ابرم که بهر سوی در آیم
[illegible] پای	نه آن آبم که رو آرم بهر جای
تو [illegible]	تو [illegible] نزدیک [illegible]

[illegible] آوازی [illegible] گوش او رسید [illegible]
[illegible] این منزل [illegible] سال عمرش [illegible]
رسیده [illegible] ساعت [illegible] کرده [illegible] جا رخت
[illegible] عاشق [illegible] صادق [illegible] و از
[illegible] چون [illegible] آمد و گفت **نظم**

عشق تو [illegible]	[illegible]

دل خانه صبر اساس میکرد	آن قاعده با غم تو برکند
آن حرج که از تو داشت یافت	دشوار شود است [illegible]
[illegible]	در سایه [illegible] غیرت [illegible]

جوانمردا جهد بر نفس [illegible] در راه است [illegible] باعشق [illegible] فراز و نشیب نسبت خود درست کی [illegible] هر آینه غیرت عشق [illegible] نظم

چو خود را در رکاب عشق بستی	برو منشین [illegible] بالا و پستی
چنان رو [illegible]	[illegible] عشق [illegible]

[illegible] بیان [illegible] نسبت است [illegible] نسبت [illegible] نسبت اصل خود [illegible] هر که [illegible] اصل [illegible] نیست [illegible]

اصل صفوت [illegible] نسبت نظم

[illegible]	[illegible]

حکایت پیر مردی بر سر گورستان ایستاده بود صاحب جمالی بر او بگذشت بیچاره بیک نظر مبتلا گشت و سر در پی او نهاد و گفت هرچه مرا بود در بوده تو شد معشوق [illegible] آن [illegible] طبع او [illegible] گفت مبارک باشد اما [illegible] مرا [illegible] که [illegible] مرا خواهری است که در زیبائی هزار چند از من خوبتر است اینک در عقب من میرسد **بیت**

چو گل [illegible] آید [illegible]	بجواب آید همی شاید [illegible]

آن سلیم القلب گوش [illegible] او داشت و از نادیدگی چشم از او برداشت و در عقب نظر کرد کسی را ندید معشوق از سر غیرت طپانچه بر روی او زد و گفت ای مدعی هشدار اگر بوده منی باغیرت چکار **نظم**

[illegible]	بو عاشق [illegible] کار خود [illegible]
[illegible]	بدرگاه شاهان نیابی محل

فصل هشتم در قاعده طریقت

هر که [illegible] عشق [illegible] گواه طلب کنند یکی ذکر [illegible] دوم [illegible] شهادت ادا [illegible] [illegible] **نظم**

چو [illegible]	از [illegible]
از [illegible]	[illegible]

عزیز من در پرده که خیال را بیافت از هر رنگی صد هزار نقش نو وان گرفت
و در هر نقشی چندین هزار شاخ و برگ پدید آمد گرچه [illegible] از برای
[illegible]
ممکن نیست که [illegible]
[illegible] نشان [illegible] **نظم**

جوانمردا ترا با این علایق	[illegible] علایق
تو جهل خویش را دانش شمردی	[illegible] مردی

عالم گفتار درین عالم بسیار است اما کردار [illegible] دشوار است [illegible] این
آیت را مفسران روایت کنند [illegible]
هر که [illegible] ساعت [illegible]

[illegible]	بار مصحف ز روایت [illegible]
[illegible]	شافعی را در روایت نیست
[illegible]	حنبلی را در درایت نیست

[illegible] اگر مردی **نظم**

در مقامی که جان مردانست	معرفت گو و علم چوگانست
تا تو از پاوست [illegible]	ره خود رو نه مردان گوئی
[illegible]	حلقه چندین [illegible]

[illegible] عاشقان [illegible] جانان [illegible] هر که [illegible]
[illegible] عشق را مرکب است نه جانی که از باده و خون مرکب است
جانی که [illegible] نه جانی که در تن هر حیوان است **لطف**

برو جان پدر جانی طلب کن	سر خود کیسه و سامانی طلب کن
ازین کهنه [illegible] آخر چه حاصل	اگر زیبایدت [illegible] طلب کن
[illegible] در دست دیو است	درین کشور سلیمانی طلب کن

[illegible] افراشته که [illegible]
[illegible] لشکر است [illegible] از گرد کرده [illegible]
[illegible] چون [illegible] گردی [illegible]
در آستین مدار تا ناخلف [illegible]
[illegible] صوفی کسی است [illegible] نه آنکه پاره

پشه در آگوش کشد فرد

ای گروه [illegible] جامه کبود	[illegible] راه حق یافت که بود

[illegible]

[illegible] رباعی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
اندوه رسان که باز جوشی	[illegible]

طائفه که اهل وداد اند همه را [illegible]

[illegible]

خو نیابی کسی را [illegible]

[illegible] فرد

جواب [illegible]

هر گیا [illegible] نظم

[illegible]

[illegible]	[illegible]
هر چه کردی دلیل تست بدان	بشنو آخر [illegible]

[illegible] قطعه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] گذارد [illegible]

[illegible] نشستن طهارت نشستن بر جاده است نه نشستن بر

سجاده رباعی

[illegible] تر اقبله ریا باشد و بس	بگذر که همه هواست بگذار هوس
[illegible] نه گردد ز پر لعل [illegible]	صوفی نشود بجامه [illegible] مگس

[illegible] است ایشان لشکر خدا اند [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] کرم الله وجهه [illegible] حق الله تعالی

نظم

بیا آ جهان [illegible]	[illegible] آتش [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بزرگی میفرماید الاشقیا یصومون و ما یصوم ... هر که علم قوت هر روزه دارد قوت این روزه ندارد خلق را روزه و افطار بعید است ولیکن ... عید است خواجه سنائی گفته است نظم

سوفیان در دمی دو عید کنند	عنکبوتان مگس قدید کنند

واین ضعیف گوید فرد

سوفیان از دو عید دم نزنند	جز ره عید قدم نزنند

زیرا که ایشانرا روزه هست که در دنیا افطار نکنند و روزه ... که قربان کنند

فصل نهم در کمال استغنا

سبحان الله ... لطیف ... که چندین هزار جگر را در سوز دارد ... تشنه ... شیران ... دل ... تنگ شدند عجب ... طلب ... شعر

[illegible]	[illegible]

... بیت

عالمی ... عشق ...	وصل معشوق ...

... رسالت وان سلیمان ... جولت ...

لشکرکش انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و آن کافرکش ارسل رسوله بالهدی خیر الصلوة والتحیة با آنکه بیک انگشت قرص مه را دو نیم میکرد و آفتاب از تابش جمال با کمال او در حجاب غمامی بود بهر کجا ابری پدید آمدی آب از چشم مبارکش باران شدی و فرمودی هذا اقرب عهدا بربی شعر

تجرو لی عن العتیق خبرا	اهتم بالعتیق اقرب عهدا

نظم

ندانم تا چه حاصل کرد بلبل	که چندین نوحه دارد از غم گل
چه دید از آفتاب آن دیر ...	که در سرگشتگی عمری بسر برد

از ... حاصل ... حاصل از این بحر پیش از همگنان دیگر است و هم آبروی او بیش از آن نیست که آبروی آب می رود بیت

قطره‌ای کز دریا بحر گذر دارد کو	وان قطره که از قعر خبر دارد کو

... صلوات الله علیه که کلیم مقام قربت و ندیم بساط عزت بود از بس ... گفت ... انا اول المؤمنین کی گفتی ... نظم

... از ...	از این صحرا موسی مانده نی کوه طور
...	گر گردد ... حرفش جمله انجیل و زبور
... آفتاب ...	... سرگشتگی آمد چه نزدیک چه دور

... ایشان آمدن شب ...

[illegible] رباعی

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من	وین [illegible] نه تو خوانی و نه من
هست [illegible] گفتگوی من و تو	[illegible] نه تو مانی و نه من

[illegible] **نظم**

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

فصل دهم در آغاز فطرت

فصل [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

نقل [illegible] که [illegible] خدمت [illegible] ایستاده است و [illegible] باب و از حیاض جود او

برای [illegible] و [illegible] چند قطره آب در [illegible] **رباعی**

[illegible]	[illegible]
[illegible]	باشد که [illegible] و حالت بر [illegible]

[illegible] دریافت چند آنکه توانست

[illegible] صد هزار قطره پدید آمد و از هر قطره صد هزار [illegible]

[illegible] یک قطره آب [illegible] ذره خاک [illegible] **فرد**

[illegible] پاک	[illegible] نهفته در دل خاک

[illegible] که [illegible] آب [illegible] برداشت و [illegible] راه برفت چند [illegible]

[illegible] ایشان را بیان کرده بود [illegible]

[illegible] خبر داده یعنی **نظم**

[illegible]	[illegible] سپاه اند
[illegible]	[illegible] ندیم اند

[illegible] داشته اند و [illegible] خود را

در [illegible] ایشان چون از [illegible] بود داعیه

[illegible] که [illegible] صحرا [illegible]

[illegible] صورت [illegible] خواهند کرد

[illegible]

[illegible] آب باید که [illegible] ذره

خاک واصل شود لایق نبود که این قول نیز قول [illegible] شود [illegible]

وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ رباعی

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد	مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست همی	کان ذره بهتر از خورشید نشد
از لطف تو هیچ [illegible]	[illegible] آب نرفت

القصه [illegible] عبارات [illegible] معرفت بودند [illegible] بر [illegible] موقوف کردند [illegible] یافته باشند [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] پیوسته باشند [illegible] دریا [illegible] رباعی

میان [illegible]	[illegible]
[illegible] درمیان [illegible]	یکی ذره ز مهر روشن تر آید

صدف [illegible] از [illegible] آبی ترکیب یافته بود [illegible] [illegible] گفتند ای [illegible] چون [illegible] [illegible] این چند [illegible] طلب [illegible] افتاده [illegible] بیت

سر [illegible] افتاده را	[illegible]

[illegible] تا این [illegible] لب [illegible] این چند [illegible] بیت

[illegible]
[illegible]

دریا چون دریافت که اجزا او را بنام صدف [illegible] شوری در نهاد او افتاد [illegible] شیرین [illegible] گشت [illegible] صدف [illegible] کف از دهان او برآمد و از [illegible] گفت ای آنکه [illegible] [illegible] حقیقت تو [illegible] نیست [illegible] بوستان احدیت

نظم

ای حضرت [illegible]	[illegible]
ای [illegible]	در بحر محیط وحدت غرق

صدف [illegible] که اجزا او را مستغرق کند از دیوان [illegible] چنان خطاب کرد که ای دریا تو [illegible] این حکایت [illegible] [illegible] که چند قطره را [illegible] [illegible] از هر یک درین [illegible] [illegible] و ایشان همه سرمایه [illegible] [illegible] بود دریا [illegible] [illegible] صدف [illegible] [illegible] پریشان [illegible] صدف [illegible] دریا را [illegible] قطره را [illegible] [illegible] حال خود [illegible] بیت

خلقی [illegible] در بدر [illegible]	مقصود توئی از همه گفت [illegible]

پس بر وفق ارادت آن همه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]

وتو سر بزد اختلاف این و آن پدید نیامد

فصل یازدهم در بیان اختلاف حالات

بیشتری خلق [illegible] [illegible] است و افسار ابلیس [illegible]
[illegible] بلیس گمان برده اند که [illegible] است [illegible] این شب [illegible]
[illegible] نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسیار چون مگس در کاسهٔ هر کس فرو میرفت و یکی در کاسهٔ او دست نمیکرد روزی
[illegible] میگذشت راه زنی چند بدو رسیدند و او را دست در کاسه گرفتند
[illegible] **نظم**

[illegible]	[illegible] کاسه [illegible]
[illegible]	چنین در بند دیگ و کاسه منشین
[illegible]	آیا بدیده بینش خویش کن درست

[illegible] از یک طرف گرفته اند و از دیگر طرف گذاشته اند

حکایت [illegible] کان الله و لم یکن معه شیء قصه فرو
[illegible] حال او فرو خواند کل یوم هو فی شأن
[illegible] لله الامر من قبل و من بعد و اگر بالا و پست
[illegible] السموات و الارض و اگر چپ و راست [illegible]
[illegible] هو الظاهر و الباطن و اگر [illegible]
[illegible] هو الاول و الآخر **نظم**

ای بی خبر از کار جهان هیچ نه	بنیاد بر باد است از آن هیچ نه
[illegible]	[illegible] میان هیچ نه

حکایت [illegible] از ارباب [illegible]
[illegible]
[illegible] سبب چیست گفت

[illegible]	[illegible]

ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت [illegible] است [illegible] و آنچه
حقیقت است خود چه توان گفت **نظم**

ازان ساعت که برکف دارم این جام	[illegible]
زبان من چو محرم نیست با لب	وماندم میان قلب [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] دوست [illegible] دوست [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چه گوید که زهره ندارد
[illegible] درشان نزدیکان
است [illegible] گوی است زیرا که هنوز در حسبت وجوی است
[illegible]

بعضی موثر دیدند و بعضی اثر و بعضی بعیان رسیدند و بعضی بخبر و همچنین
قومی بر خود یافتند و بعضی در غیر سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم **نظم**

[illegible]	[illegible] بهم دو دور
بقدر جهد خود هر یک نظر یافت	که کرکس استخوان طوطی شکر یافت

متوسط را چون نظر بغایت رسید گفت ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه
باعتبار انه خالق الفروع والاصول لا باعتبار الاتحاد والحلول منتهی انجا
[illegible] جنید چنانچه شبلی فرمود رحمة الله علیه التصوف شرک
[illegible] القلب عن الغیر ولا غیر [illegible] که شنیدی بدانش
[illegible] مجنون [illegible] گفت انا لیلی و لیلی انا **نظم**

[illegible] دوست	[illegible] دوست
[illegible]	[illegible] گرفت

[illegible]
[illegible]
[illegible] رباعی

[illegible]	[illegible] دوست
[illegible]	[illegible]

حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]

این کار بسیاری ندارد و بار دیگر [illegible] خانه [illegible] خانه را [illegible]
کار ما [illegible] ذات حقیقت توحید نیست بار [illegible]
[illegible] بایزید [illegible]

[illegible] بود [illegible] باشد **نظم**

از تست حجاب تو یقین است	[illegible]
می بین که [illegible] مذهب این است	[illegible] عجب این است

هر چند دانی [illegible] که آن [illegible] بدین [illegible]
میان جان و جانان [illegible] نیست [illegible] نیست

حکایت [illegible] سوال کرد و گفت میان ابو بکر و علی فرق [illegible]
گفت میان ایشان [illegible] از فضول تو هیچ فرق نیست **بیت**

از خود [illegible] اندی [illegible]	[illegible]

حکایت [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] **نظم**

طبیب [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]

نظم [illegible]

چو [illegible] دل [illegible]	ترازو [illegible] گر بگوی سخن
برون [illegible] خویش	درین پله خود را تو کم سنج پیش

سهل بن عبد الله تستری میگوید رضی الله عنه [illegible]
[illegible] نفس [illegible] تا بلبل با خویش همدم نشد
در قفس [illegible] **نظم**

چون [illegible]	هی هی نه ترا حکایت اوست
تا دست [illegible]	در گردن دلبران نه آویخت
[illegible] خویش بگذاشت	از روی بیان نقاب برداشت

[illegible] علیه السلام [illegible] سوال کردند که فرزند آدم را چه بودی فرمود
[illegible] تا همه آن [illegible] بودی **نظم**

[illegible]	وجودت حجاب است [illegible]
[illegible]	[illegible] است نفسانی ای [illegible]
[illegible]	[illegible] گم [illegible] یافته است

[illegible] نیست [illegible]
[illegible] **رباعی**

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

وجود [illegible] اسما [illegible] اعیان [illegible] کرده [illegible]

[illegible] گفت [illegible] است [illegible] دست [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم

ای [illegible]	[illegible] خاموش
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] قطعه

[illegible]	[illegible] جان آمد
[illegible]	[illegible] آمد
[illegible] دل [illegible]	[illegible] آمد

[illegible] دل [illegible]
[illegible] دست [illegible]
حقیقت [illegible] است [illegible]

بر تو بواسطهٔ من است و سبب من بودم که از کتم عدم بسر حد وجود آمدی نخست مرا از خود بشناس آنگاه آفتاب را از من ببین تا همچنانکه خود را از من بینایی آفتاب را نیز از من بدانی رباعی

ای [illegible] صحبت [illegible]	[illegible] خود [illegible]
اندیشه وصل آفتابت نرسد	مپساز بدین قدر گرد دور نه

فصل دوازدهم در بیان دل

دل را قلب از آن خوانند که گردان است گردانندهٔ این حرفی گرداننده او را طلب کن تو را که تا نظر بر گشتن چرا ای دل بر گشتن داری نظم

دل برای دوست خواهد هر راه	تا توانی دوست بهر دل مخواه
[illegible]	شک را از بهانه کس نخواست

[illegible] دل را همیشه خون جگر قوت است [illegible] قیمت کننده [illegible] است [illegible] دل عاشق [illegible] آید در میان دست [illegible] این [illegible] نشین تا به دل برسی [illegible] چپ نیابی از هر [illegible] دل [illegible] است [illegible] عشق [illegible] که از هر

[illegible]

دو عالم بری است آن کو شد یار حق [illegible] **نظم**

ولی کو ز اول میدان کیمیا باشد	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دل پادشاه است [illegible] جوارح رعیت [illegible] چون [illegible] اوای [illegible]

[illegible] **نظم**

چه پائی [illegible]	[illegible]
[illegible] نیست	[illegible] نیست

حقیقت [illegible] دل حقیقت [illegible] آن نقطه [illegible]

[illegible] قلب [illegible] است [illegible]

[illegible]

است [illegible]

[illegible]

[illegible] **مثنوی**

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

هنوز خام است یاقوت را گمان برو که سنگ رخام است سخن صاحبدلی است

قلب ان عصیته عصیت الله **نظم**

اگر [illegible] دم [illegible]	[illegible] ازچه سائی

[illegible] گرفته اند [illegible] سیف قاطع این تیغ در میان [illegible] چون میان نماند

[illegible] صاحبدل [illegible] در میان [illegible] وقت [illegible] اگر در وقت [illegible]

[illegible] وقت [illegible] منتهی [illegible] پنداری که این سخن

است میان تهی **مثنوی**

[illegible] اشارت [illegible]	بلندی گرفت [illegible]
[illegible]	[illegible] حال زد

[illegible] یعنی هرچه [illegible] بازمیار

فصل سیزدهم در تصفیه دل

[illegible] شرکت ازان جا

[illegible]

[illegible] است که [illegible] هستی [illegible] درخت [illegible]

کمال [illegible] است [illegible] **مثنوی**

شرط ره عشق بی نیازی است	اما نه برای سر فرازی است
با خلق جهان مزاج عاشق	چون شیر و شکر بود موافق
مانند خاک و باد بی وحدت	نزد همه از همه تهی دست

موافق را مقامی دیگر است ... منافق را ... منافق ... یک دل است و منافق ... است و ... نیازی است ... خود را بصورت ... نمی رسی ... قطعه

چو حلقه یکی گوشه گیر از میان	... گرد میان ... گشته
دو رویی مکن در میان همچو تیغ	اگر بایدت کز میان برگشته

هر گرا ... است ... محال است از مرتبه زیرا که ... فضیلت ... این آتش ... رباعی

...	...
[illegible]	[illegible]

آنکس را که ... از ... است و ... اگر گوید که عاشق ... است ... رباعی

پروانه چو از خویش ...	با شمع ... آشنائی ...
در ... عشق بسوزد ...	...

... عشق ... است ... از ... دینار ... یک دینار ... دیناری ...

یا هر که معروف بود معروف گردد عاقلا حسنین را بشناس و با یزید مباش هر دو را جهان ... باش ... مرتبه ... شهواری توان یافت عزیز مصر بعد از ... گشت ... یافتی آنچه یافتی فرمود بقطع اللذات و ترک المحبوبات نظم

برگ ره عشق بینوائی است	پیوستن او همه جدائی است
بیگانگی تو از دو عالم	حقا که نشان آشنائی است
از قصهٔ آب و خاک بگذر	کاین جمله حکایت هوائی است
... آتش طبیعت	در خلوت عشق روشنائی است
... کم کن	کین عید نه بهر روستائی است

... شیرین ... گفته اند ... دیگران منشین که برای تو ... داری ... اگر نه ... دامن ... دامن کش اگر مردی ... کش این ... است کجا بود نمازی زیرا که تو تر دامن از ... بیت

...	... از تر دامنی سر در گریبان داشتن

سر در گریبان کشیدن ... که از هر گفت و گو گریبانش ... است ... دامن بکش که راست این است ... گریبان پیراهن کشتی

راست نیاید اگر عاشقی پس بهر چاره میار پیش هر خسے خود را چون چاره جوی
میار هر دل که در غم باد و میاد است همچو خس در میان گرد باد است نظم

اگر یکسر که از گرجانی	آب خود بردی و شیدائی
یک زبان در دو چشم خود نگر	از گوشه کن نگر که بتوانی

ازین دریا اگر دُرّے بر آری مردی و اگر نه همچو نامردان زاری بردی بیت

سر گشته چه میروی تو بی آب بجو	زین بحر یک از آب حیات است بجو

حکایت وقتے در زمین هند رسیم عرفی دیدم بر کرانهٔ آبے نشسته بزرگ اندام بلند همت پاکیزه صورت و خوب سیرت هر گاه که جمع از جمع طعمه کرده بانگے از در درو آمدے در حال یک ماهی سر از آب بر آوردی و نوعے از شکر بحکم عادت ماهی را بکار بردے اے خود پرست او باش آخر کم از مرغی
شوخ
مباش بیت

تو نیز از سر در آب بے بر آر	[illegible] کمر در بر آر

جوانمردا صاحب دردان است که قبله جمعیت درویشی است هر که پیش ایشان [illegible] نوشیده است و در این سخن یک سر موئی است

حکایت پیرے مرید خود را نصیحت میکرد و میگفت اے پسر چند ازین سخن کن بشنو الا الله [illegible] دل ما را مدار که نمی شنیده [illegible] الشیطان [illegible] گرد آن [illegible] بیگانگی [illegible]

حکایت ذکیے را پرسیدند که چه گرانی [illegible]

امام شافعی چشم چپ من است و ابو حنیفه چشم راست گفت چشم چپش کور باد تا هر دو را راست بیند هر که چپ و راست رفت هرگز راست نرفت هر که پس و پیش گفت لیکن پیش گشت نظم

گر تو بصفت یگانه گردی	کے در پے دام و دانه گردی
بینی دو طرف بچشم هستی	با دام که در میانه گردی
در بحر محیط غوطه خور	تا چند برین کرانه گردی
چون تیر ز هستی برون شو	تا کے چو هدف نشانه گردی

اگر و در میان شافعی [illegible] پیدا شد تا دعوی نکروی مسئله مخالف نگشت چون مخالفت حق می کنی بارے موافقت نفس اماره عادت مکن الف از بشنو [illegible] و زدی و او در عمر زیاده مکن فرد

نیم گر تو با دوستان می کنی	بارے دل دشمنان چنین شاد مکن

باین دان [illegible] که در عشق ناپسند است نابینا است هر که از خورشید بری [illegible] است ان الله تعالی یحب معالی الامور تخت سلیمان را [illegible] سوداست [illegible] بار نیست [illegible] ساخته [illegible] غم خانه نیست [illegible] از غیر جمعیت [illegible] مقصود است [illegible]

شعر [illegible]	[illegible]

[illegible]

یعنی گرهی که بر هر دو لب سته گشاده است تر دامن در آتش خشک گر جان و دل خود را
از هر چه داشت خالی کرد با آدمی همدم شد ای سنگدل از شیشه کم مباش
کر جان و تن خود را [illegible] برکش [illegible]
میگوئی که ترک آن گفته ام گفتار ای کشته [illegible] دیگر [illegible] گفته ام شعر

فسوف تری اذا انجلی الغبار	افرس تحتک ام حمار
ببینی چو روشن شود این غبار	کز بر اسپی یا بر خری سوار

فصل چهاردهم در دیباچه عشق

عشق مزاج آتش است یعنی گرم و خشک است همیشه [illegible] را
خشک کند و نیز از آتش [illegible] نسبت کند که [illegible] آتش [illegible]
عشق [illegible] است [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible] شد [illegible] دل [illegible]
[illegible] زبان [illegible] رباعی

[illegible] آتش [illegible]	[illegible] کشش
[illegible] سوخت [illegible]	[illegible] آتش [illegible]

[illegible]

معرفت را عقل و عشق همه حالت آن [illegible] خشت بر سر آب [illegible] و
این تجرید آب بر سر خشت [illegible] عقل [illegible] است [illegible] و عشق [illegible] است
[illegible] عقل [illegible] عشق [illegible] عقل [illegible]
است در [illegible] عشق [illegible] است [illegible]

در مرغ آوازگی نظم

چو عشق آمد ای عقل [illegible]	[illegible] ای پیغمبر پرهیز
روان شد [illegible]	[illegible] زنهار

ز من عشق گفتن دیگر است و سخن عشق دیگر هر که عشق سخن داشت بر منبر
آمد [illegible] سخن عشق داشت از من بر آمد آنکه بگفت هیچ نداشت و آنکه به انسبت
[illegible] سخن عشق [illegible] میدان و زبان سخن گو در دهان [illegible] نظم

[illegible] زبان [illegible] است	شرح این آیت از بیان دور است
[illegible] عشق	[illegible]
[illegible]	[illegible] ازین بیان [illegible] است

[illegible] اشارت [illegible] است [illegible]
[illegible] اشارت [illegible] است [illegible] صاحب
[illegible] عشق [illegible] آتش
[illegible] داشت
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

نظم

ای عشق ندانم از کجائی [illegible]	بیگانه نمای آشنائی
[illegible]	برهم زده جمله کدخدائی
[illegible]	[illegible]

[illegible] عشق [illegible] است [illegible] عشق [illegible] آخر چه پنداری که آخر چه پایان است [illegible] عشق [illegible] نیست [illegible]

بیت

عشق آمد [illegible]	[illegible]

[illegible] عشق [illegible] نیست [illegible] است و آن [illegible] است [illegible]

ای [illegible]	وصف [illegible]
چون [illegible]	[illegible]

حکایت روزی مجنون [illegible] عشق لیلی گریبان [illegible] صیاد [illegible] آهوی را [illegible] مجنون چون آن صیاد [illegible] چشم [illegible]

[illegible] **شعر**

خَفِ اللهَ لَا تَقتُلهُ اِنَّ شَبیهَهٗ لَیلیٰ	حَیَاتِی وَقَد اُرعِدَت مِنهُ فَرَائِصِی

چون نور دیده خود را در چشم آهو بدید یعنی نشان لیلی از و بیافت گفت آهوی [illegible] است [illegible] صیادی [illegible] بدو داد و آن دهان بسته را از بند بگشاد عجب حالیست [illegible] آهو [illegible] میکرد شعر [illegible] این است اُحِبُّ مِن حُبِّکُم مَن کَانَ یُشبِهُکُم حَتّیٰ لَقَد کِدتُ اَهوَی الشَّمسَ وَالقَمَرَ

نظم

[illegible] مجنون [illegible]	اگر گل چون روی لیلی کرد کاری
از آنم بنده آن سرو آزاد	که بالای بلندش را نشان داد

[illegible] گفته اند او خود دوست و دوست او هم [illegible] عشق [illegible] این حرف تواند بود **رباعی**

پیوسته مرا باد در آتش دارد	کو زلف ترا از چه مشوش دارد
[illegible] خاک [illegible]	چون زلف ترا خاک سرخوش دارد

[illegible] عشق [illegible] است که دوست دوست را هم [illegible] تنگدلی است **رباعی**

[illegible]	با خواب همیشه در سر جنگی هست
[illegible]	از آئینه تو در دلم زنگی هست

حضرت ناظم علیه الصلوة والتحیة چون بنهایت این کار رسید گفت [illegible]
حُبّك [illegible] من حبیبك [illegible]

[illegible]

فرد

[illegible]	[illegible]

هر که [illegible] عشق رسید [illegible] هر که بر تاب عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

شعر

[illegible]	[illegible]

عشق [illegible] است [illegible] دست [illegible] آب
[illegible]

کرده اگر سراب را سراب پندارد [illegible]

رباعی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] است [illegible] دست [illegible]

رباعی

[illegible]	[illegible]

افسانهٔ عشق را زبان دگر است	اندیشه این و آن خیال من و تست

عاشقانرا در زیر زبان سخنی است که لب محرم نیست تنگدلان را در سینه نفسی است که هم جدم نیست میان عاشق و معشوق گفتگوی است که جز بگوشهٔ چشم نتوان دانست جان و جانان را جستجوی است که جز بسر اندر نتوان نمود

شعر

تَحْتَ سُکُوتٍ الْهَوَی [illegible]	[illegible]

این طائفه را سخنی است که راز خود پوشیده دارند بلکه خود را از خود پوشیده دارند نمیدانم اسرار گفتن ندارند یارای گفتن ندارند آری ذرّی که در دست [illegible] لب کنده نقدی که بعیار رسید عیار گردد سخن مجنون است

شعر

وَفِی الْقَلْبَیْنِ ثَمَّ هَوًی دَفِینٌ	[illegible]

رباعی

ازبیم بداندیش لب خویش گزیدیم	[illegible]
بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم	بی واسطه [illegible]

فصل یازدهم در حقائق عشق

[illegible] عشق [illegible] است [illegible] نیامد [illegible] چون [illegible]
[illegible] داشت [illegible] همه [illegible] زنند

عشق صندری است که بر سپاه قلب میزند عیاران همه در طلب خزینه میزنند عشق دلاوری است که در خزینه طلب میرود **رباعی**

عشق است که میکند به نیرنگ	[illegible] دست آن
مانند عندلیب دارد	[illegible] دستان

عشق گوهری است از کان [illegible] و در از من و [illegible] [illegible] ای برو [illegible] معشوق [illegible] کرشمه است که کرشمه از آن بر اهل عالم متجلی شود [illegible] از [illegible] روان بر آید **نظم**

شیرها است بتان را که چون از آینه	اندر وی کرشمه شیوه [illegible]
گه غمزه زنند و گاه زلف آرایند	[illegible] همه جنبیت [illegible]

شک نیست که زلف لیلی [illegible] است که بند دل مجنون [illegible] آن [illegible] بر عذار [illegible] است که [illegible] خواهد در لب شیرین [illegible] که سینه فرهاد [illegible] است که عقل [illegible] **نظم**

تو پیدانی که عشق [illegible]	[illegible] عشق [illegible]
هر که در عشق دیده [illegible] شود	[illegible] است او که [illegible] شود
هر کجا عشق [illegible]	[illegible]

عشق را با حسن [illegible] است [illegible] و [illegible] نیست [illegible]
هر که در عشق نیک و بد گفت بیات بد گفت آنکه در طلب خوب و زشت
رفت قوی ضعیف رفت

حکایت آمده [illegible] که [illegible]

خود گفت لیلی اینست لیلی بشنید و گفت یا امیرالمومنین لیلی منم اما تو مجنون نه زیرا که با و حشمت تو غبار حشمت نمی گذارد که من بحشمت [illegible] نظارهٔ حسن مراد بده مجنون باید تا [illegible] که در همه عالم [illegible] چون ابروی خود طاق [illegible] از لطافت آفت مهد خویشم **نظم**

قصهٔ شمع از دل پروانه پرس	حال گل از بلبل دیوانه پرس
عندلیب مست داند قدر گل	چند راز از گوشهٔ ویرانه پرس

عشق طالب حسن است حسن ملاحت است نه صباحت عزیز من صباحت نقشی است بر روی دیوار و ملاحت شبیه است از عین کار نداند [illegible] که شور از نمک خیزد و شیرینی گرمی انگیزد **نظم**

[illegible] تیغ عشق پنهانم کشت	دشوار غمی که سخت آسانم کشت
فی حیرت وصل و بیم هجرانم کشت	چیزی است در آن چشم سیه آنم کشت

[illegible] علیه الصلوات الله علیه و التحیه سوال کردند که یا رسول الله جمال جهان آرای تو خوبتر است یا چهرهٔ دلگشا و عارض زیبای یوسف صدیق علیه السلام [illegible] چنین جواب داد که انا املح و اخی یوسف اصبح [illegible] صباحت را ملاحت [illegible] ملاحت از صباحت [illegible] است **نظم**

کرشمه تو جهان را قیامت است آخر	[illegible] آخر
ببین در آئینه یک شیوه که چشم تو کرد	[illegible] چندین ملامت است آخر
عجب که هیچ خم زلف تو دلم	[illegible] طلب [illegible] است آخر
[illegible]	[illegible] است آخر

[illegible] شنیده [illegible] عاشق [illegible]

جمال خویش است هر آینه که روی [illegible] پیش است [illegible]

این [illegible] است [illegible]

[illegible]

حسن و عشق [illegible] حرکت [illegible]

[illegible]

[illegible] میان [illegible] عشق [illegible]

[illegible] حسن [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

تو از خود بر آ ای من چه گویم	[illegible] حسن خویش [illegible]
ترا هم عقل خود اول [illegible]	[illegible]

[illegible]

حسن و عشق [illegible] است [illegible]

[illegible] است

حکایت صبح را پرسید که [illegible] گفت [illegible]

[illegible] زیرا که نصیب ما [illegible] است چو آنکه [illegible] او چرا در فریاد آید

[illegible] این حکایت شنید و گفت من نیز درین گفت گویم [illegible] بیت

عجب [illegible]	نمک با تو من [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] حقیقت [illegible] از میان [illegible] عشق [illegible] حسن [illegible]

[illegible] از میان بردارد [illegible] عشق [illegible] عاشق زیاده گردد

[illegible] این سبب آنست که این نسبت

[illegible] رباعی

عشق [illegible]	تا ما [illegible] معلوم است
[illegible] عشق چه [illegible] با تو	با سوخته نسبت نمک معلوم است

حکایت [illegible] کردم [illegible] دیدم [illegible]

[illegible] است که [illegible]

[illegible] حکایت را از [illegible]

[illegible] اگرچه [illegible] دام ما

[illegible] رباعی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible] این

نقش چراست قطعه

نباید که ناگاه خاکم کنند / ورین سوی دیوار پاکم کنند

شب و روز بر [illegible] اندهم / ز هر نوع خود را [illegible]

ندانم کیم من درین رهگذر / [illegible]

اگر نیستم چیست این رنگ و بو / وگر هستم آخر چه چیزم بگو

[illegible] / همه جز نقشی نبوده ام

محققان گفته اند که آیت [illegible] ازین جا معلوم می شود که هیچ معلوم نمی شود

حکایت یکی از مشایخ طریقت رضی الله عنه [illegible] در حیرت بماند چون [illegible] باز آمد از وسوال کردند که چه رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چه باز آوردی گفت بسیار رفتم [illegible] یافتم و بعجز باز آمدم قطعه

ای رشته [illegible] چه شور و غوغا / وای بر اندوه این چه غوغاست ترا

ای سایه [illegible] / [illegible] از کجا خاست ترا

فصل شانزدهم در حیرت عشق

[illegible] آشنائی [illegible]

[illegible]

[illegible]

نیست که تو می کنی بخود رائی حقا که مشرکی از آنچه خود رائی

حکایت [illegible] اتفاق سفری افتاد و از مخالفت روزگار ناساز روی بغربت نهادم [illegible] تا روزی [illegible] رسیدم ویرانه چند دیدم چون دل خوبان درهم شکسته و دیوارهای آن چون همت عاشقان برهم نشسته [illegible] راست [illegible] گرد آن دیار [illegible] نیافتم [illegible] نیاد ساخته شده که چندی از صحرا در آمد و بر سر دیواری نشست و بحکم عادت بانگی [illegible] در گرفت پیش او شدم و گفتم ای عنقا قاف عزلت وای همای هوای وحدت ای سیمرغ [illegible] هزار داستان بستان [illegible] پیش از شنیدن [illegible] که در حقیقت تو چگونه یارایم رباعی

[illegible] / [illegible] که بدست آمد

[illegible] / [illegible] بشست آمد

از قضا چغد با من در سخن آمد و گفت ای [illegible] تو در عمارت [illegible] سخن [illegible] قطعه

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

راہ نیست که یک ساعت توقف [illegible] توانم **نظم**

چیست حالت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

چند [illegible] **نظم**

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

گفتم آغاز این [illegible] و ابتدا [illegible] کجاست گفت [illegible] بیمار بود [illegible] مزاج و [illegible] من [illegible]

نظم

[illegible] نشان گنج [illegible]	[illegible]

بعد از [illegible] [illegible] [illegible]

می سازم و با گنج نهفته عشق می بازم **بیت**

از غم گنج روانه ساکن کنج خراب	هیچو مستی که خرابی بود آرام خواب

[illegible] **فرد**

[illegible]	[illegible]

گفتم [illegible] بیان کن [illegible] [illegible] [illegible] **نظم**

[illegible]	[illegible] خود آخر وقت است [illegible]
[illegible]	ای گنج گر [illegible]

[illegible] گنج [illegible] [illegible] نشان بیان [illegible] **شعر**

حدیثا سمعناه فیما مضی	[illegible]

[illegible] **نظم**

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

شک نیست چنین بر شکنج ماری که خفته است هر آینه در پیش گنجی نهفته است نظم

چنین رفت از ازل تقدیر ما را	که گر انکار باشد رنج [illegible]
عسل با نیش زنبور است پیوست	شکر را نیز غم با مگس است

گفت حکایت من پیش گروهی نا بسامان که استاد خود را گفت که من این هنر آموخته هر چند کار خود بیشتر می برم پیشتر میبرم بیت

هر چند که من پخته ترم در غم او	در کار من سوخته دل خام تر است

این بگفت و از من در گذشت و حکایت او افسانه گشت نظم

ترا چندی است در ویرانه پیوست	گر آمد برای صاحب گنج بنشست
مکن ویرانه خود را تو آباد	مشو رنجه که برباد است [illegible]
اگر چه گنج را پنهان نهادند	نشانش هم در ویرانه افتد
چو آمد او درین گوهر بازی	مسان بهتر که او ویرانه سازی
ترا صبری باید با همه رنج	مگر بر خیزد آن مار از سر گنج

حکایت روزی دلقی بر هوا رفت مرغی بود در [illegible] ای مسافر سیه پوش یک گرمی و روزی هر دم کجا داری گفت ای بی خبر در میان نار و نمناکی یک دو دم خشک تر چنانکه می آمد خدمت کرده بودم و لقمان صفت بی قدر و کلبه تر زین بود [illegible] بر خاست و خود را سوخت بر من بند چنانکه آتش در نهاد من افتاد [illegible]

جانش دامنگ ز دست او سر در جهان نهاده ام نظم

دلی را که عشقش گریبان گرفت	ملامت مکن گر بیابان گرفت
از آن بر من این کار دشوار گشت	که عشقش همه رنج آسان گرفت

مرغ گفت ای بنده این سرگردانی چه سود هیچ میدانی که مقصد کجا و چیست مقصود گفت ای غافل درین هوا که میپرم نه آن هست و نه این اما سیاسم که هر چه هست با وی باید وا دیس گفت آنکه تو چه باشی گفت من لاشی عبد مملوک لا یقدر علی شیء نظم

ما بیکسان و هیچ کاریم	وز هیچ کمیم گر شماریم
چون هیچ نه ایم پس بر این هیچ	این واقعه چیست هیچ بر هیچ

حکایت آتش در بیخ نی افتاده بود و میسوخت نی گفت ای آتش چه کرده ام که مرا میسوزی گفت دعوی همتی کرده‌ای نی گفت چگونه گفت [illegible] من نیم و چنان در بند خود مانده و شب و روز با برگ خودی سازی لم تقولون ما لا تفعلون

فصل [illegible] در بیان عشق

درویشی حسین بن منصور را رحمة الله علیه گفت که مرا وصیتی کن گفت علیک بنفسک ان لم تشغلها شغلتک یعنی بر تو باد با نفس تو اگر تو او را بیکار نکنی او ترا بیکار کند گر تو او را بشغل نیکو مشغول کنی او خود ترا بیکار کند پیش از آن که

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	مرا از راه لطف این پند فرمود به از حکمی که راند نفس بدخواه
[illegible]	[illegible]

[illegible]

...است که هفتاد و دو ملت حیلت اوست قطعه

چه عجوبه ایست نفس آدمی زاد	گز و هم درد و هم درمان توان یافت
بنفس بیدار و هم نیسان توان [illegible]	هش دشوار و هم آسان توان یافت
ازو هم زهر قاتل می توان ساخت	درو هم چشمه حیوان توان یافت

اوست که در عین توحید وی اثبات کرد اوست که چندان حرکت دعوی ثبات کرد حقیقت او چون اثر افعال و صفات بود معرفت او دلیل انوار ذات گشت فراج او از ثمره لطف بود چون مخالفت نمود نقصان حالش سبب کمال شد نفس را هموار و ناهموار در سر است خبر بهمت بلند پست نگردد و هر که

ازین بت پرستی نرست حق پرست نگشت بیت

اگر [illegible] کند با پدار است	مثال گربه کو روزه دار است بیت
چون [illegible] کرد	[illegible] خود را فراموش کرد

[illegible] خود را انگداخت [illegible] کیش درست نیست هر که در قمار خانه عشقش [illegible] نباخت [illegible] بزرگی را پرسیدند که [illegible] گفت [illegible] کمال آن [illegible] شدن است دیگری را همین سوال کرد گفت [illegible] است [illegible] صافی است همت [illegible] تا [illegible] تو تمام نیست [illegible] نیست

حکایت [illegible] سلیمان بن داود علیهما السلام

والنتیجه روزی بر کره یا لشته بود و گرد کره خاک میگشت بلبلی را دید که در سایه شاخ درختی نوا میزد با اصحاب خود میگفت هیچ میدانید که چه میگوید گفتند [illegible] گفت [illegible] میگوید [illegible] قطعه

دلا زین حرص مردم خوار بگذر	که خود را نزد مردم خوار یابی
بشان صبر در چشم طمع زن	اگر زین دونان دونان شوی یابی

رزق تو در ازل بی رزق تو مقسوم است طالب آن مشو که تکلف شوم است اگر ترا از روزی چاره نیست تعیین وان که روزی را نیز از تو چاره نیست قطعه

غم روزی چه میخوری شب و روز	که نمک و گر چه را همین کار است
کم خوره زان غم ز گشت ها	زانکه بسیار خوار زین خوار است

در حسرت خواب [illegible] از حقیقت [illegible] قناعت [illegible] هر که [illegible] قوله

ای حریص هرگز از خواری نیابی تو امان	زانکه مردم حرص خوار [illegible]

در کنج خانه فقر قناعت گنج [illegible] است [illegible] درازی امل نشان کوته نظری است [illegible] طمع [illegible] قطعه

نام [illegible] جراحت است [illegible]	از فرقش [illegible]

گر همه در آب و آتش میرود	سنگ خود با خود همی دارد مدام

کیمیا شکوه را چون این قاعده از بنیاد است او را صفت قطب داده اند اگرچه یکی از اوتاد است سنگ بر شکم نهاده است و همه گنجهای در بر او دکر خدمت بر میان بسته است و تیغ بر سر او قطعه

دلا چون کوه باش از بردباری	اگر خواهی که لعل از کان برآری
ببین کارش قدم چون استوار است	از آن یا آن معنی یار غار است

تا خود را در صفت [illegible] یابی دشوار است که از این معنی [illegible] یابی

فصل هژدهم در مخاطبه نفس

ای نفس این همه خطاب با تست زیرا که همه خطا در تست ای حیران محروم کام [illegible] بدانکه یک نفس بی آرام نشوی پس بیارام اگر نه در بند علایقی بدین بند چه لایقی اگر نه گرد هوس می تنی بهر چه وابسته این کنی قطعه

ای نفس گران [illegible]	بسیار کجی و سخت سستی
حالت که [illegible] بس [illegible] است	بد بینم زانکه نیک پستی
با آنکه قوی ضعیف گشتی	در راه کژی تو راست چستی
بیدار تو جان [illegible] خراب است	هشیاری تو بتر ز مستی
[illegible]	کوتاه کنی دراز دستی

ای نفس ازان کی که در کار خود کی این قدر دانسته‌ام که مجبوری اما استی
نگو بیت که معذوری ای مغرور اگر پندار ترک داری بگذار انچه خشک و ترکه داری

نظم

زرستی نظر را بهر جا مدار
دلی کال یا [illegible] انجام دار
ببین کز کجائی و چون آمدی
که فردا تو چند روز سپیدی [illegible]

ای جماعه را که بعضی خفته و بعضی در آیند تا ندانی که بهر خواب خود وانه حقا که بالیل
نیامد این بالا و فرومات ذ [illegible] کفر [illegible] نظم

همه نقش این گنبد زرنگار
گواه اند بر صنع پروردگار
اگر گوهر آمد و گر چه خسی است
بروی قدرت ما حکایت بسی است
تو گر گفت ایشان ندانی چه شد
از گفته لیکن نداری تو گوش

دنیا یکجو بکرمه است تا آب گشتی در خود منزل کن کجا گشتی [illegible] بر معرب
گذاری خواب چه خبری رسی تو دنیا ای جواب نظم

باش تا از روی کار این پرده بردارد کسی
آنگه تو گوئی که هر کس [illegible] پرده بدی

تمام فرستاده [illegible] نیکو باشد که [illegible] باشی گفت [illegible] میان
[illegible] سره باشی ای [illegible] باش [illegible] نیست [illegible]
[illegible] این مجلس نیست خوش تر نظم

ای [illegible] کشتی نیک
[illegible] بے نشان چند بیش

بشکن قفس وجود آخر
ای بلبل زاشیان چند بیش
ای ذره که از فضا رفته
اینجا چه کنی تو هان چند بیش
بیرون [illegible] ز تنگنای دیوار
یک لحظه ز امکان چند بیش

ای از انسان چه گوئی پرده گرد چون فرشته آمده بر درا این نمایشها که بینی
اگر چه نقش دیوار اند از مرتبه ملکیت بعادت دیوآرند خرده فروشانی که در بازار
اندکاکه هر یک از راه حق باز آرند نظم

ای نفس ناقص کمالی بسیار
بکوشش از این ناکسانی بیر
چنین بت پرستی مکن زالهی
بتانرا شکستی خلیل الهی
بت دست تراش [illegible] تو ای
اگر بینی چشم خود آری دوئی
[illegible] شده [illegible] باباز
ذراتشان تو معبود و باطل مساز

ای [illegible] که بر ساحل بگیر آره [illegible] باش تا بدریا رسند همه چون خس روند نظم

زر [illegible] داست و [illegible] ارزان است
هرآنکه پس آمد چو پیش روان است
جهان چیست [illegible]
شب و روز آمد شد کاروان است

انکه روز عمر زوال است رشته و اولی که از زالی است ای فرشته صفت
چون [illegible] خیال مباش ای سکندر [illegible] بیک [illegible] مباش نظم

گر چه جمشید گردی و بهمن
[illegible] از چه [illegible] من
گر نشینی بملک حقا کی
دم آخر نه ذرهٔ خاکی
کس مقیم [illegible] نگشت
چند روزی ز شیخ زود بگذشت

ای نفس [illegible] نظم [illegible] ما [illegible] تا [illegible] نا دانی که [illegible] [illegible] است آی

گدا از گمانی که بردی بمیری نرسی اما چون از خود بمیری برسی از خود مردن تو الهی نماید [illegible] بی وقت نی نی آنجا وقت بیان بی تجلی بیت

یکی سر بنده و هزار بر گیر	یکجای بده و هزار بستان

ای نفس اندیشه کن که چرا همه حیوان ذکر [illegible] تو سرشته اند بعضی را [illegible] بعضی را [illegible] سرشته نظم

فرشته است [illegible] دیو [illegible]	ز بهر دو [illegible] حاصل [illegible] سلیم
شود کار آسان چو انسان شوی	چه [illegible] آخر [illegible] انسان شوی

ای نفس از خوف و رجا در آمی [illegible] چون هر دو را از راه [illegible] نظر بر خوف و رجا نیست این حکایت لایق هر جا نیست ترا این دم نقد [illegible] سوخته است تا چند [illegible] فردا است نقد خود را [illegible] خاک [illegible] فرد

[illegible]	[illegible]

[illegible] گوشه نشین که گرفته [illegible] آخر [illegible] بمراد نگفته [illegible] مشکل [illegible]

[illegible]

مطلب یافت گر انکس که ترا مطیه ساخت نظم

چه بلائی که بیل بالا غم	خوردم از تو خبر [illegible] یابم
از تو در [illegible] همه [illegible]	تو چه چیزی که در [illegible] یابم
[illegible] تو خواهم که یابم از تو نشان	[illegible] این قدر [illegible] یابم

ای نفس انسان باش جز در پی هیچ شو [illegible] یکبار [illegible] آدم صفی صلوات الله علیه تاج صفوت از انسانی یافت تا نه پنداری که از تن آسانی زلت آدم را قیاس گیر [illegible] شنیده [illegible] ترا نسبت بخاک البشر آمد از آن [illegible] آمد اگر جان آدم را با تو خویشی بودی کی ترا پروای کم [illegible] بودی نظم

[illegible] آن دست [illegible]	برین [illegible] روی [illegible] حاصل
[illegible] کار تو [illegible]	که از زبان قفس دیدی دگر هیچ

[illegible] زنده گشتی هر جا که [illegible] راستی صدپاره [illegible] برق [illegible] همه [illegible]

فصل نوزدهم در بیان معاملات

[illegible] کان [illegible] کامل است تا خلق [illegible] طوطی را برای شکر خوردن در قفس [illegible] حصول [illegible] است [illegible] بعبرت نگرد معتبر است

[illegible]

سزای اعتبار لایق [illegible] حقیقت [illegible] الاشیاء کما هی است
[illegible] نظم

[illegible]	[illegible]
چو صاحب نظر [illegible]	برستی زاندیشه چون و چند
زهر ذره کان بچشم آیدت	[illegible] اسرار بگشایدت
[illegible]	[illegible]

خواهی که از معنی آیت [illegible] سعادت [illegible] راه راست
[illegible] قطعه

هر کرا بینا بود چشم خرد	پرده بردارد ز روی روزگار
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] نظم

سخنهای چو آب آرد بهار	اگر باران شد این طبع گهربار
چنین [illegible] که باران بهار است	که یک جای گل و هر جای دگر خار
[illegible]	[illegible]
[illegible] روشن	[illegible] خوانده دگر نار

این [illegible] نیست آمدنی آمدنی است این آیت [illegible] نیست مدنی است
[illegible] این سخن خوشتر
از [illegible] است خار و گل نزد چو ان [illegible] نظم

[illegible] که کرد	[illegible] که کرد
[illegible]	تو بیا در چشم نابینا که کرد

[illegible] درخت وگاو
[illegible] دارند تو
[illegible] نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

این [illegible] را ازین حال
[illegible] سخن
قطعه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

اندکه بایک کس سخن گو و آن کس [illegible]

قطعه

[illegible]	[illegible]
چو همسایه شدی با درد عشقش	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

مثنوی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

حکایت [illegible]

بیت

آن دل که [illegible]	[illegible] وفا آید کوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible] الواحد

[illegible]

[illegible]

طعام خوانند حقا که از مشایخ [illegible] شعر

[illegible]

عَاهَدتُم لَا اعتقدتُ غيرهم بدلًا [illegible] البدل

بیت

[illegible]	آخر [illegible] کنت

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] **بیت**

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرغ بینی روا است اما زاغ را نعره و بلبل را نوا است **نظم**

یکی بوی هوا ای اندر دماغ	یکی بی‌قرار از تماشای باغ
یکی را دل از عشق [illegible] هوا است	یکی را [illegible] سوز و داغ
[illegible]	[illegible] زاغ

چو انگور دامن [illegible] جوابه [illegible] قسم [illegible] میدان [illegible] مشغول [illegible] را سمی تصور [illegible] قسم اول [illegible] اند [illegible] شب طالب [illegible] قسم دوم [illegible] است در باطن هر یک [illegible] شاخ [illegible] قسم سوم [illegible] دریشان [illegible] **نظم**

ایشان همه پا و سر ندارند	اندیشه بال و پر ندارند
ایشان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] قتل الله

این طایفه طوطیان شکر [illegible] ایشان [illegible] حکمت است [illegible] الارض بنور ربها

عبارت از آن بود روح مجروح ایشان از آسمان عزت است دست قدرت در پیچ و تاب آورده و السموات مطویات بیمینه اشارت بر آنست آدم میان مکه و طائف [illegible] **نمونه شعر**

شربنا على ذكر الحبيب مدامة	سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم

فصل بیستم در جد و اجتهاد

طالب [illegible] سالک شرع [illegible] اسلام [illegible] عالم علیه الصلوة و السلام اصحاب [illegible] خطاب [illegible] سیروا سبق المفردون یعنی گران [illegible] یاران [illegible] گرفته [illegible] سبکباران [illegible] گران [illegible] قدم مفردان [illegible] فارغ از [illegible] پروانه چند [illegible] بندگان آزاد و مسافران [illegible] **نظم**

[illegible]	[illegible] عشق [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

این حکایت در مغز جان سرشته اند و پرده که تذکر نوشته اند چندین
هزار نقطه نبوت که در این مرکز انبیا هر که زبان بگشاید لب می گزند ختم
رسالت [illegible] بعث الحسان [illegible]
[illegible] این علت [illegible] است
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible] ایشان [illegible] نظم

[illegible]

لا نخل مردم نادیده را بود کز دنیا فت این سخن از مو باریکتر است و شمشیر بران تر
اما چون ایشان [illegible] چشم [illegible] دنیا [illegible] ینقلبون الیک ابصارهم
[illegible] غیرت [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] پادشاه
در ایشان [illegible] هزار سنگ آفتاب [illegible] این سهل است
[illegible] آفتاب [illegible] است [illegible] راح
[illegible] این
[illegible]
[illegible] نظم

[illegible]

اگر پیش [illegible] بار است چو [illegible] است [illegible] خویش [illegible] **نظم**

گران بار آخرت را [illegible]	چنین غافل مشو بار [illegible]
[illegible] بار افتاد [illegible]	[illegible]

حکایت روزی [illegible] آفتاب [illegible] آمد [illegible] دو پیر [illegible] یافت [illegible] عاشق که معشوق را مقابل آخر [illegible] استند او این [illegible] [illegible] **نظم**

[illegible] آشنائی است [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] این مقام [illegible] است [illegible] **نظم**

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

هر [illegible] [illegible] اول [illegible] [illegible]

کی مرونده بدعوی سری کنند **نظم**

اگر سرکشی در میان نیستی	شمار او مار از یان نیستی
کسانی که با خود بیکشند	سر اندر گریبان خود میکشند

خودبینی و خودنمائی [illegible] است این یک [illegible] است هر که از دو بند خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت **نظم**

چون [illegible] هوا بر آمد	این هر دو صفت [illegible] آمد
[illegible] تو هر دو بالش	آنکه بنشین [illegible] بالش

خودبینی و خودنمائی [illegible] است این علت ندارد و هر که ولی است [illegible] که حجاب اهل معرفت اند [illegible] این دو صفت اند **نظم**

[illegible] است و افسوس	چرا از خود [illegible] سازی بسا لوس
[illegible] خود را و گم کن خودنمائی	که باشی هم بدام خویش محبوس
ز خودبینی کشد بیچاره طوطی	همان کز خودنمائی دید طاوس
[illegible]	اسیر آمد بدست [illegible]
ز خودبینی چنان شد کار جمشید	که در شاهنامه گوید شاعر طوس

[illegible] خلق چلیست یعنی هر که [illegible] است [illegible] [illegible] **نظم**

[illegible]

فصل بیست و یکم در صحبت و متابعت

[illegible]

یعنی آن آتش عشق که از اصل فطرت در سر تو تعبیه کرده [illegible]

[illegible] که در اصل

[illegible]

[illegible] رهانی	آلوده اگر درین راه آئی
[illegible] کم و بیش	[illegible]
[illegible] وانچه هستی	زآلایش خود چو باز رستی
[illegible] نمایند	[illegible]

[illegible]

تُرحَمُ مَن فِی قَلبِهِ نَارٌ

فرد

[illegible] آتش گرفت از دلم	[illegible] آتش عشق [illegible]

[illegible] افروخته است

[illegible]

اما بشرط طلب که بخت همه زر را خاک کند ازین کان اگر زری داری بخت نیکو یا
را طلب کن که دم او را آتش باشد و آتش او را آدمی نباشد گر این هند وی سیا
کردند [illegible] پیدا [illegible] آن دم است که معنوی بیت

ای خواجه زر یاب نداری [illegible]	[illegible]

هر که خواهد مس را زر کند [illegible] پیدا [illegible] خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت

[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مقتدا کسی است که از ولایت بهره دارد نه آنکه خود را درین ولایت شهره دارد
هر که از خاک و آب دست ندارد اقتدا با او مکن که آب دست ندارد آن خاک
و آب [illegible] که در کتاب طهارت است این خاک و آب که بحقیقت از آن
طهارت است محراب عشق را امام با آزاری نیست آنچه در عقب نیک و بد
گذاری با آزاری نیست مثنوی

نماز خلق تسبیح و سجود است	نماز عاشقان ترک وجود است
قیام و قعده و تکبیر و نیت	همه محو است درین معیت
کم و بیشی که در دنیا و دین است	جدا از رو صلوة و قامت این است

قبله صورت بیت الحرام است و قبله معنی بیت المعمور عشق را قبله است ازین
هر دو جهت دور عاشقان صادق مجاور این حرم اند نه هر طائفه به یک طواف
محرم اند اصحاب شعور درین صفت چون بنیان مرصوص اند که از اول قدم
بطهارت ازل مخصوص اند نظم

[illegible] اول [illegible]	اگر تحقیق [illegible] چه بود
[illegible]	پس آنگه [illegible]
[illegible]	همان یاد کن [illegible]
[illegible] آوری	سر [illegible] زیر پا آوری

در شریعت بیک آب [illegible] پنج وقت نماز [illegible] در طریقت [illegible] غسل
یک [illegible] شرط آن [illegible] پاک است شرط این جان پاک
[illegible] شستن اندام

طهارت باطن [illegible] شرع است [illegible] طریقت [illegible]

قطعه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] شریعت [illegible] طریقت [illegible] است [illegible]

[illegible]	[illegible]
که دل را گفتگوی دیو مردم	بود چون [illegible]
منه چشم خرد در هر خس آخر	[illegible]
حدیث نفس و تن زرق است و زرق	[illegible]
[illegible] است [illegible]	[illegible]

این [illegible] است [illegible]

[illegible]

رباعی

خلا و صحبت [illegible]	[illegible] آباد نیست
[illegible]	[illegible] نیست

فصل بیست و دوم در ترک صحبت خلق

طالبی که [illegible] است هر دو این راه [illegible] آتش [illegible] گفت ای بابا [illegible] هر چه غیر او است تکیه [illegible]

آن چون شکر میخوری مگس بر آن نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] است [illegible] نظم

[illegible]	[illegible] است

اگر به بینی بدیدهٔ تحقیق	[illegible] قبول [illegible]

عشق مرغی است [illegible] خلق بالش [illegible] ادبار و اقبالش [illegible] ازان بر قومی گذر [illegible] حال [illegible] نیست [illegible] واجب نیست که [illegible] رسوا [illegible] از مردان [illegible] مثنوی

در ره عشق [illegible]	[illegible] مرغ [illegible]
چند باشد [illegible]	[illegible] گفتگوی [illegible]

مرد این راه را چون عشق [illegible] رد و قبول [illegible] بی نشانی [illegible] نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دنیاپرستان ازین حرف در غلط اند [illegible]

[illegible] دنیا	[illegible]
صفت [illegible]	[illegible]

نظر [illegible] در میان [illegible] ازین [illegible]

عاشق را خلق دیوانه خوانند و خود را هوشیار [illegible] همه را خفته دانند و خود را بیدار نظم

[illegible]	[illegible]
گر هیچ واقف شوی زین نفس	ازان بهتری کت نباید کس
[illegible] از چشم خویش	که اندامت از ناخن تست ریش

عاشقان را [illegible] نقصان است [illegible] ایشان بود نقص آن است [illegible] چراغ [illegible] افروخته او [illegible] بیت

[illegible] ایشان [illegible]	روی کاغذ را چه حاصل جز سیاهی از قلم

[illegible] نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] نظم

[illegible]	[illegible]

قبول دولت آنجا همی خراشد	که هر نفس پای بند دام باشد
ترا اگر نیک و بد بگو زنگ بود	کجا پروای ننگ و نام بود

بزرگی گفته اند که شهرت آفت است و مردان حق [illegible] آفت این قوم است [illegible] شهرت [illegible] آفت است [illegible] خود آفت است [illegible] سهل است اما [illegible] گفت [illegible] در خلوت در انجمن [illegible] **قطعه**

گر ز واعظ این قدم [illegible]	همین یک حکایت ترا [illegible]
بصورت گرفتار دردشکی	[illegible]

حکایت شنیده ام [illegible] در [illegible] در میان بازار [illegible] و در [illegible] گفت ای [illegible] خارج [illegible] پاکان است [illegible] **نظم**

گر [illegible] تو گرد	[illegible] گرد
[illegible]	[illegible]
گر شهرت [illegible]	[illegible]

فصل بیست و سوم در صبر و تسلیم

عاشق [illegible] است [illegible] از [illegible] آزاده **بیت**

	شعر	
[illegible] قرار		[illegible] پای قرار
فی القرب و البعد [illegible]		فالوجد ان نزلوا و الشوق ان ذهبوا

[illegible] از نظاره چاره نیست یکی [illegible] گفت چنانکه [illegible] گفت چگونه [illegible] و گفت چنانکه میخواهد گفت چگونه میخواهد گفت چنانکه سزا است لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون **بیت**

از کار تو [illegible] بیاسود	گر رنجه شوی ندارد سود

[illegible] است [illegible] حکایت متواری است [illegible] خطاب کرد که چه میخواهی گفت میخواهم که مرا خواست [illegible] ناشد [illegible] است و [illegible] است و این دلیل [illegible] **نظم**

کار تو چونی تو ساخت یارت	بگذار زمام اختیارت
[illegible]	عشق و طلب [illegible]

حکایت [illegible] است که از [illegible] کرده [illegible] اما گرد خود

می تنی گفت آری قصه من شاخ و رشاخ است و رکذر من خاره و خار است هم انان است که هستی من مرا دشمن است و درین صورت گفتم عیب از من است

نظم

بلا ای مرغ زیرک پر بسته از	که این مشکل است آهنگ پرواز
درین وادی فروبسته منزل	ازین پرده نیاید هیچ آواز
کسی واقف نگردد زین حقیقت	که محرم نیست کس درین راز

شیخ ابو سعید رحمة الله علیه فرموده میباید که سالک راه [illegible] و دهنده ار دست این حکایت [illegible] است [illegible] این قصه [illegible] است

چه [illegible] دانش [illegible] که طالب این [illegible] بیرون [illegible]

حکایت درین اندیشه بودم که [illegible] گفت ای [illegible] الفضول [illegible] اب درین فضول [illegible] [illegible] جواب [illegible] تحقیق [illegible] من [illegible] عشق [illegible] [illegible]

نظم

بگوای [illegible]	بگوای [illegible]
بگوای عشق بازان را سخن ها	میان عاشق و معشوق [illegible]
بگوای پیک خوش رفتار برگو	[illegible]
میان [illegible]	[illegible]

[illegible] گفت [illegible] که [illegible] [illegible] گشت

بلند مرا ازان پستی برآورده هر باد مخالف که از چپ و راست می رسید مرا حرکت میداد ابی [illegible] گردان نهادم پیش از انکه این گفت و گو نبود من خود راست می رفتم [illegible] گرد [illegible] آمدم آن از ریاضت خشک [illegible] می [illegible] [illegible] [illegible] ازین بار و برگ گرانیم بود و از پا و سر [illegible] منتظر [illegible] عمری بسر می بردم و منتظر صد کاری روزگاری می گذرانیدم

نظم

تنم در میان دو برگی که داشت	ز خود بر نخورده جهان میگذاشت
[illegible]	بر [illegible] قطره آشام نی
[illegible] فرو برده در هیچ کور	ز دستی بر آورده از هیچ رو
ز در سایه ام هیچ خس را مکان	ز [illegible] هیچکس [illegible]

[illegible] گفتند ای بی نوا [illegible] اند ان [illegible] جدا کردند [illegible] آزاد [illegible] هر جا که می برند [illegible] حقیقت [illegible] ساخته ام [illegible] مشکل چون اصل و فرع از من جداست القصه ای بسیار [illegible] از همه دعوی

کرد هی هی گو گفت ای غافل اگر چه تهی میانم اما نه خم میان تهی نیست این حکایت رسیده باشد بگوش هر که رسیده باشد بلکه در خود دیده باشد هر کرا دیده باشد [illegible] خوش که تو چه گفته آنچه [illegible] [illegible] ماست که [illegible] با [illegible] نظم

اگر چشم داری همه گوش باش	[illegible] گوینده خاموش باش
چو [illegible] گو ترا همدم است	[illegible] گوش باش
نه آن همدم است او که [illegible]	[illegible] ز بیندیش با هوش باش

[illegible] که این همه [illegible] شب و روز [illegible] شنیده ست

[illegible]	[illegible]

[illegible] مبارک [illegible] از این [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] نظم

[illegible]	[illegible]
هر [illegible] مردان [illegible]	[illegible] است
[illegible] است	[illegible] است

[illegible] است [illegible] [illegible] شیرین [illegible] [illegible] حال

با آب و خاک جنید مرد نیست صاحب درد تا در وصاف خواهد فرد نیست نظم

[illegible] گرم [illegible]	[illegible]
[illegible] امروز	خود اشنوی گدی چه گردی
[illegible] از [illegible]	[illegible] تیره گردی
[illegible] است	گر راست روی [illegible]
[illegible]	از مات خبر که مات گردی
بر [illegible] نه نر اندی	بگذر که نه مرد این نبردی

شرط [illegible] نیست ای کامل نه گران خفتن رسم عاشق خود را کشتن است ای غافل نه خود را کشتن نظم

[illegible] عشق از [illegible] نیست	[illegible] نیست
[illegible]	[illegible] نیست
[illegible]	[illegible] نیست

[illegible] هست

[illegible]	عجب [illegible]

[illegible] عاشق خود را کشتن [illegible] نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

که انگشت و ترک آن را بنشین | که ابخانه باده [illegible]

سمنون محب قدس الله روحه گفت [illegible] **شعر**

[illegible] | [illegible]

بیچاره عاشق ازین سبب تشنه است که [illegible] است [illegible]
کر اشراب [illegible] کند [illegible] **نظم**

[illegible] همیشه باده [illegible]	گر [illegible]
[illegible] برگ گل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

فصل بیست و چهارم در کشف معانی سلوک

در اول طلب که بدایت سلوک بود [illegible] سالک [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] مسافر

[illegible]

باد به سر گردان ترا این آدمی نه مسکن پیدا نه مأوی **نظم**

شده روزیم هر روز از نزاری	ز ناقم هر شبی در کنج غاری
گهی چون گرگ در ویرانه خفته	گهی چون آهوان صحرا گرفته
شده بازی خود روزگاری	ندانیده جهان در هر دیاری
نبود از غایت غفلت مرا هوش	ندانستم که هست این خواب خرگوش

[illegible] درین سودای سرگردانی چنانکه افتد و دانی بسر میبردم اگرچه دولت
[illegible] چون بخت جوان مددی نمود و ما چون آفتاب جهان تاب از برج
حادث اوج سعادت نقل نموده بود و در هیچ محل واقعه من حل نمی شد با خود گفتم
[illegible] نشان تخم غفلت کشتن است و دعوی چنین سفر کردن
[illegible] رکن [illegible] است اگر خواهی از آن او باشی باید که سر بزانو باشی نزا گفته
اند که [illegible] دنیا و آخرت نه گفته اند که بار هر دو بر خرت نه **نظم**

[illegible] اصناف را	نه این و رد رابین نه آن صارا
[illegible]	بدل باید ش کرد اوصاف را

گفتم [illegible] چون باد سرگردان
است [illegible] گوشه نشین باش از همه جهانت گوشی مباش
[illegible] اختیار کرد [illegible] من اعتزل [illegible]
[illegible] باطن [illegible] ظاهر را فراموش
[illegible] **بیت**

خاموشی موجب جمعیت ظاهر و باطن است

حاصل ز جهان مرا جز این [illegible] ‌ | [illegible] درد و غم خورده بود

چنان مستغرق این کار گشتم که یاد من ... از دل برفت و پیوند این و آن

بر [illegible] نماند بحکم آنکه اَلغَرِیقُ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ حَشِیشٍ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قطعه

[illegible]

[illegible]

آن نقطه توئی که چرخ پرگار | گرد سر تو شود چو پرگار
دانم که [illegible] بزرگواری | از کعبه جان خبر چه داری
[illegible] | این دل پر غبار بر گوئی
[illegible] | شاید که گشاید از تو این بند

[illegible] از دل گرم او برآمد و زلزله در نهاد او افتاد [illegible] از حالت رفتی
در محل [illegible] و در مقام [illegible] نه بینداریم چون نقطه همیشه در میان‌ام
[illegible] چون نقطه برکرانه ام نظم

[illegible]

[illegible]

پرسیدم که او تادم از کجا میخیزند نیز دیگر از شدم ابدال صفت دیدم از صحبت خلق گوشه گرفته و بادیه و دد آرام پذیرفته و نوائی تنگی در شست [illegible] و دلتنگ [illegible] دامن [illegible] بگرفت **مثنوی**

[illegible]	[illegible]
زین عاقلان او برسته چو مو	ز آن گروه [illegible]
بی جا ماند و باد [illegible]	همه [illegible] آرمیده

آوازه برکشیدم و ساختیم آوازه در پیچیدم چنانکه در حسرت خود با سخ بود کجا هیچ پاسخ نداد لیکن از [illegible] بر این ابیات بگفت **نظم**

قصه مشکل چه می پرسی	کان غم رشته دلم چه پیچیری
عقل بهند و چو غول خورده هم	[illegible]
طالب گوهری [illegible] شو	[illegible]

چون چشم از [illegible] بر داشتم [illegible] دیدم [illegible] از صحبت [illegible] صاحب [illegible] سینه [illegible] گذشت خود [illegible] بگفت **نظم**

منم سرگشته بی سود و سودا	[illegible]
گهی [illegible]	گهی [illegible]
گهی [illegible]	گهی [illegible]
گهی [illegible]	گهی [illegible]

گهی حیرت هم با این و آن بسپارد	زمانی روزگارم تیره دارد
زمانی تا بهم در سینه حاصل	چنین [illegible] دل آنکه پای در گل

[illegible] از هر چه داشتم مجرد شدم و [illegible] را او [illegible] پیش او دویدم گفتم ای جوانمرد [illegible] ای [illegible] که آشفته میروی یا چه شیده که چنین گرم میدوی **نظم**

ای [illegible]	آراسته تو اصل و فرع هم
[illegible]	از فیض نور روی شسته داند
[illegible] از تو	نام تو چو است ما هم از تو
ای ره روی چابک سبکروح	چون تشنه تست جان مجروح
یک لحظه دوای درد من باش	در بادیه پا بمرد من باش
از قصه خویشم آگهی ده	با خود نفسیم همرهی ده
[illegible]	من [illegible] ندیده ام تو تنها

چون [illegible] بشنید روان زبان بجواب من بگشاد و گفت ای پسر [illegible] آوازه میروم گاه از حسرت [illegible] گاه از حیرت [illegible] **نظم**

کس نیست [illegible]	شد ناله من هم نفس و همدم من
[illegible]	باسر [illegible] آید غم من

[illegible] مقصود [illegible] **نظم**

[illegible]

مبین رفتار گرمم ای جوانمرد	که هست از گردش گردون دلم سرد
همی ترسم که از دوران افلاک	گریبانم بگیرد دامن خاک
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ودر حیرت همه انقطت او رفتم جوابی موافق حال خود نیافتم دیدم که همت [illegible] بلند بود [illegible] [illegible] آگاه از رفتن [illegible] نشستم [illegible] [illegible] فرد

[illegible]	[illegible]

[illegible] نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

چون [illegible] سبزه با گل بجسته	لیکن همه شاخ ناشکسته
پیران جوان صفت [illegible]	[illegible] خضاب [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ایشان [illegible] [illegible] نظم

نزدیک تو جوان [illegible] آمده ام	دانم [illegible] که عور آمده ام

ای جوان [illegible] اندام نرم خو مرا خبر کن که درین باغ [illegible] منزل کدام شاخت [illegible] که این بنیاد آب رسانیده [illegible] نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] بیرون [illegible] [illegible] بیت

بیت زنبیرم کشتی چون مرا راحت است | با آز زر گری کاندر و محنت است

مرا طریقت است که همیشه قدم بر نبیرم در کیاد انداز در سر حرکی نهند و دعوی [illegible]

زنم اگر ترا داری سواری [illegible] است بسیار کن و همدین مقام [illegible] نظم

رفته بشوکه راه بی پایانست	اسب ابلق [illegible]
چون تربیت از خود بیابی	داشت [illegible] که بر او خود بیابی

گفت ای پیر چه باید تا ل بگذارد و این پیشه دیرینه را [illegible] نظم

حدیث شاخ و برگ از پیش برار	[illegible] دلش هم در سایه [illegible]
حریفان چون نظر بر میوه دوزند	بمجلس شاخ و برگت کی گذارند
ز صورت نقل کن در سایه بگریز	چو جان تو هم [illegible]

گفت این مسئله مختلف است تمهید قاعده را [illegible] بسیار در این [illegible]

است اثبات قلت او لیکنم تا چون حوالت ازان حال باختلاف حالات است

و حرفت من بیان [illegible] است و چه [illegible] بود و [illegible]

روایت کردند [illegible] نافع خود [illegible]

خود ساخته [illegible]

خبر کند از شاخ و برگ او [illegible] شکستم [illegible]

خود روسی بر آمده بودند و از خشک مغزی باد در سر داشتند نظم

در سایه خود ز سر فرازی	رفته همه در خیال بازی
[illegible] بی دل بوده	[illegible]
غافل ز معالم حقیقت	آسوده بعالم مجازی

بعد از آن [illegible] سرو سرم [illegible] شمشاد و شاد گشتم [illegible] از چنار و بید

بر گرفتم [illegible] آنان بروم و با خود گفتم بیت

[illegible]	این آب و هوا نه ساز وار است

بعد از [illegible] بید را [illegible] کردم تا یکبارگی قدم بر هوا نهادم سند باد

[illegible] آمد بحکم آنکه هر کسی در جهت او راه یافته بود

[illegible] باز گشتم از چنین [illegible] سر سری نتوان گذشت نظم

[illegible] است	[illegible] در دل هر یک در سازی است
[illegible] باغ	گر هم طاوس بر کار است هم زاغ
[illegible] دم	گر هم ابلیس بی باید هم آدم

پنجه رنگیری دست در فتراک او زدم و گفتم نظم

[illegible]	[illegible] آیام
جان [illegible] شتاب	[illegible] آتش است در یاب
[illegible]	[illegible]
این بادیه [illegible] است منزل	[illegible] حاصل

[illegible]

آی بی‌نیا شد گفتم آنحضرت پیش تخت حضرت سلیمان [illegible] از خدمت از شیب
و فراز دیدهٔ یعقوب را بوی یوسف نسیم تو داد آب زره داودی از رهگذر تو یافت
ای [illegible] حکایت یاد آمد گفت

نظم

شنیدم در زمین گنجشکی هست	[illegible]
نه او در دانه آویزد نه در دام	[illegible]
چو بیند رخنهٔ در کنج دیوار	[illegible]
اگر مرغی دران حالت بدیدش	[illegible]
بگفت آری شنیدم من که پیوست	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
چو از من درگذشت و گفتم ای دل	[illegible]

[illegible]
از آشیان خود جنبد و همه را نظر جز بر و بال و پر نی نظم

دل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

چون [illegible] گرم روی [illegible] بی آرام سوخته یافتم آتش نام
[illegible] روزگارش فلک اثیر گفته چون [illegible] رشید
[illegible] برآمد گفتم ای پیر با فرهنگ و ای منیر [illegible]
رنگ زحل نیرنگ نظم

ای رهبر شب روان ایام	صبح از رخ تو دمیده هر شام
از روی تو تازه کار هر شمع	واز لطف تو پخته نان هر خام
هر خشک و تری کرانه گیرد	آنجا که تو در میان نهی گام
[illegible] خبر کن	آخر چه شنیدهٔ ازین خام

[illegible] در حال [illegible] زبان دراز کرد و گفت
[illegible] سوخته نمک می پاشی انگشت
بر حرف من منه و خود را بر انگشت من مزن رباعی

[illegible]	میسوزم و انتظار می بین و مپرس
[illegible]	[illegible] روزگار می بین و مپرس

گفتم [illegible] زبان درازی [illegible] گفت
[illegible] نظم

[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible] نظم

[illegible]	همه خسته بودند بی مرهمی

کجا از شرے تا ثریا یکے [illegible] / گزین مرد ول باز رست [illegible]
دو عالم اگر نور و گر ظلمت اند / [illegible] اند

ما از برآمدن [illegible] دل سپید و [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]

[illegible] رباعی

دل [illegible] / [illegible]
از [illegible] / [illegible]

القصه [illegible] فرشته [illegible]

را سر رشته گم بود قطعه

آنکه [illegible] / [illegible]

حاصل [illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible] سر رشته خویش
[illegible] / [illegible]
زمین و آسمان [illegible] / [illegible]

چون [illegible]
[illegible] قطعه

سخن [illegible] / [illegible]
هرچه [illegible] / [illegible]

حکایت این سخن بحکایت آن مرد عجمی ماند که از زبان عربی سخت عاری بود
[illegible] بر داشت [illegible] فرستاد تا علم آموزد و هر [illegible] که داشت خرج او میکرد
بعد [illegible] حال خود [illegible] گفت ای پسر [illegible] علم
[illegible] بر داشته [illegible] خواست [illegible] دانش
خود [illegible] گفت ای پدر [illegible] حرف [illegible] اشتقاق و صرف
[illegible] قرآن [illegible] گفت [illegible]
زبان عربی آموخته کتاب بیار تا من باز کنم هرچه بر آید پارسی آنرا با من بگو پسر
گفت [illegible] کتاب [illegible] پدر داد و چون کتاب را باز کرد از قضا در اول صفحه
[illegible] از پسر پرسید که معنی این چه باشد گفت نمیدانم پدر بغایت
[illegible] گفت در حق تو چندین [illegible] نفقه [illegible]
[illegible] میگوئی که نمیدانم چوبے بر داشت و بر سر پسر بکوفت
[illegible] چه باشد گفت ای پدر میگویم که نمیدانم [illegible]
[illegible] قطعه

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گفت [illegible]
[illegible] قطعه

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

آب گرم از وی میدوید و بر زبان اظهار حشمه او اقبال گفتند زهی دل نرم و دیده پرشرم که این خواهیم و الا از شفقت سر رشک شفقت می بارد در میان ایشان

کسی [illegible] تر بود گفت بیتی شعر

لا تنظروا الی عینه [illegible]	فانظروا الی یدیه کیف یقطع

نظم

[illegible]	تو ای دست بین کش ایکام اندر دست
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

نظم

[illegible]	[illegible] از چه کم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	بباید زر اول گرفت [illegible]

[illegible]

بکام خود دنیا را زدی یکی دم	[illegible]
سخن را باید زکم کم راست [illegible]	[illegible]
بغیر از عذر و تسلیم اندرین راه	[illegible]

فصل بیست و نهم در ارشاد و انتباه

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

خوش آن بنده است و فصل بن بحقیقت گر باشد [illegible] مبارک است و این نظم ترجمه شعر گفته است ۱۲

جا بود ولی نیست در همه حال که برای گفتن این است [illegible] است شعر

مرآن است **نظم**

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] دوست و دوست و [illegible] ما [illegible] شود [illegible]

[illegible] آب [illegible] گر [illegible] نیست [illegible]

اول [illegible]	با [illegible] عشق [illegible]
گر بود دولت [illegible] شوی	[illegible] وصول شوی
[illegible]	[illegible] بیان
[illegible] است	[illegible] است

[illegible] دنیا [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

رباعی

روی [illegible] بر [illegible]	[illegible] است
[illegible]	[illegible] است

[illegible]

صد بیان برهم آنست که از منت شاه و اعطا بزبان است سخن خاقانی خبر مید از این

معنی **نظم**

از ما ذمت [illegible] صوفیان گر [illegible]	گر بود غم کسی نه شاه و شادمان
بزبان شود [illegible] ازیست آنکه	تصنیف را مصنف نیکو کند بیان

[illegible] کس [illegible] آید [illegible] عزیز من [illegible]

صاحب [illegible] نیست و هر چه آید [illegible] نیست هر گر اول از ما و من تهی گشت

[illegible] گشت [illegible] از خویشتن مردگی است

[illegible] کمال عاشقی بغیر از خود بریدن نیست بر

[illegible] نیست برین بساط هر کرامات کنند

[illegible] کرامات کنند **حکایت منظومه**

شنیدم این حکایت راز [illegible]	که روزی شیخ دین [illegible]
[illegible]	[illegible] در بیابانی [illegible]
[illegible]	نشستند اندران وادی [illegible]
[illegible]	[illegible] باید [illegible]
[illegible]	[illegible] از قوت [illegible]
[illegible]	شدی [illegible] پیدا
[illegible]	[illegible] پیدا شد از دور
[illegible]	چو خاک [illegible] هر یک [illegible]
[illegible]	[illegible] زنده [illegible]

بقصه‌اش چون کشید ندا زکمین	[illegible] که چه راز سر [illegible] ببست
نه دل با حق دمی پنهان آورد	[illegible] که [illegible] در جان [illegible]
[illegible] انفاس [illegible]	[illegible]
زبان بگشا [illegible]	[illegible]
سری کو [illegible]	[illegible]
[illegible] بغیر از حق [illegible] است	[illegible]

عاشق را [illegible] است که [illegible] نشست [illegible] ایچو [illegible]
یا چون ماهی [illegible] هر که [illegible] دست [illegible] از دوست [illegible]
مانع [illegible] هر چه [illegible] شد [illegible] اگر [illegible] باشد که از [illegible] بجا آید
[illegible] باشد که از هوا یا استخوان باز آید **نظم**

اگر تو [illegible] این [illegible] باشی	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible]

فصل بیست و ششم در اشارت اهل طریقت

عزیز من [illegible] طلب [illegible] یکی [illegible]
یکسان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
من فدای آنکه درین عید قربانست مرد عاشق همچو بازرگان است اما سودای او

بسا پیشه بسیار گردد بیمیانی او ۱۲

نه بیرنگان است بازرگان را [illegible] و [illegible] است تا یکی را بهزار برد و عاشق را
[illegible] است تا هزار [illegible] برای [illegible] است که در دست
[illegible] است که در [illegible] شکستی باییست

[illegible] خویش [illegible]	[illegible] در [illegible] بیک بار

حکایت [illegible] از [illegible] دنیا که [illegible] توانگری در گردن داشت
[illegible] با تو حسابی دارم آنرا
شمار کن درویش گفت من هیچ شماری ننهادم تو با من چه حساب داری گفت
[illegible] شده [illegible] است اکنون هوای صحبت تو در سر دارم
درویش [illegible] حقیقی [illegible] خواست [illegible] دفع کند گفت اگرچه هردو
[illegible] اگر تو روز و شب رخت
[illegible] سوی [illegible] کار [illegible]
[illegible] داری [illegible] دارم عیب [illegible] کنم

نظم

[illegible] خویش [illegible]	[illegible] از [illegible] خیار
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] راست
[illegible]	[illegible] پیر زن
[illegible]	[illegible] میشود

عاشق [illegible] گفت اند [illegible] بر آن [illegible]

نرفته یک قدم بی پا زرفته خفاش را گفتند چرا در روز بیرون نیائی گفت در روشنائی شب عادت کرده ام ظلمت روز را تحمل نتوانم کرد **فرد**

[illegible]	[illegible]

بزرگان گفته اند که طریقت دو گام است [illegible] راست گفته اند که دو گام است اما کسی را که قدمی است بلکه یک [illegible]

نظم

همی کرد موری دعای سحر	[illegible]
چنین گفت [illegible]	سلیمان [illegible]

[illegible]

صراط مستقیم آنجا توان یافت	که با تحقیق [illegible] یافت
ممکن شد دلش در ممکن غیب	[illegible]
کسی [illegible]	[illegible]

حکایت [illegible] سلیمان [illegible] وقتی [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

حکایت روزی [illegible] در ختی [illegible]

[illegible]

که بر شاخ نشسته بودند و در میان ایشان مناظره میرفت [illegible] میگفت ای [illegible] پریشان خاطر [illegible] میگفت [illegible] سبب گفت [illegible] آنکه [illegible] سعادت [illegible] بر جبین [illegible]

مثنوی

[illegible]	[illegible]
[illegible] خیال [illegible]	سلیمانی کند در عهد خود مور
چو با حکمت بلخ انباز گردد	ز [illegible] دولت [illegible] انباز گردد

[illegible] حکمت [illegible] این همه تو راست [illegible] گفت آنکه [illegible]

[illegible]	با جوهر دان اندر آ و گوی در میدان فکن

[illegible] مردان [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

هرکه ازین طبله سرمست نیست [illegible] ازین طبلهای محبت نیست [illegible]

که هزار داستان ازین [illegible] بلکه [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم

چه بهائی [illegible] است [illegible]	[illegible]
[illegible] او [illegible] است	[illegible] شد [illegible]

اگر [illegible] پرسی [illegible] است [illegible] نیست وگر نه [illegible]

[illegible] نیست [illegible] که گر [illegible] میدان [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] آدم [illegible]

است [illegible] دوست [illegible] محبت [illegible]

[illegible] نظم

[illegible]	[illegible] است [illegible]
[illegible]	[illegible] است [illegible]

[illegible] مجنون [illegible] شعر

حکایة اوی تشارب الخمر بالخمر

وصال دوست [illegible] منظور [illegible] است

مجنون تا بر سر کوه نجد بود از نسیم صبا صاحب وجد بود چون بهوش آمد گرد قبیله

گشت قرب لیلی [illegible] قبیله گشت [illegible] است نهانی

پنهان [illegible] از [illegible]

[illegible] افزین [illegible] ان

کرد ولی شاه [illegible] مثنوی

هرچه تا بر [illegible]	سایه خود را تو از او دور بین
اگر چه شوی [illegible]	پای [illegible]
[illegible] صاحبقران	سوزن خود گیر دختر خویش را ان
[illegible] آئینه یافت	غمزه مشوکان زردی تو یافت

[illegible] اگر خود را ور نیابد حالش تباه است

[illegible] اگر چه [illegible] است در کوی [illegible] محبوب است روز بده

[illegible] بعد ازین غالب است اینجا

[illegible] من برگیرد و این من که تو انگفت

[illegible] نظم

بچه بط اگرچه باشد [illegible]	آب دریا [illegible]
بچه بط اگرچه [illegible] بود	[illegible]

[illegible] معلوم است که [illegible] خود [illegible] است [illegible]

[illegible]

شعر

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رباعی

چه خوش باشد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible] کرامات است	[illegible] است
[illegible] است	هم تن خورد کین مقامات است

[illegible] عالم صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] گفت انا [illegible] آدم [illegible] گفتند [illegible] از [illegible] فاوی

[illegible] شیخ فرید الدین [illegible]

قطعه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	که خواهد آفتاب [illegible] ذره [illegible]
[illegible]	[illegible]

حکایت [illegible] شیخ بسطامی آن [illegible] بسطامی

[illegible] رخ [illegible] بقامی نهاد و در فرزین

[illegible] بود [illegible] در گردن خود افگنده

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] لا شریک له و اشهد ان محمدا

بیت

[illegible]	[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

همه گفت و گو چه حاصل آمد گفت ... [illegible]

[illegible]

خود را از حریفان مجلس نه پنداری **رباعی**

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

از گمان سبکساری نه **بیت**

[illegible]

نظم

[illegible]

عصا بظلمن که آن خبر از دها نیست	بر او تکیه مکن کآن از دها نیست

این عصا ... [illegible] ... است این عصا که پاسے گبر ... یقین است آن عصا

راهبر ... است این عصا راهبر ... است **بیت**

[illegible]

[illegible]

لِاُنَاسٍ یُعْطَوْنَ بِهِ **نظم**

[illegible]

فصل بست و ششم در نهایت اهل طریقت

[illegible]

منظومه

نغز بپایست

ما هیچ نداریم [illegible]	[illegible]
خلوت [illegible]	[illegible]

عزیز من [illegible] صحبت [illegible] وقت [illegible]

وقت [illegible] نیت [illegible] رفته [illegible] فاقد [illegible]

آن [illegible] تحقیق [illegible]

چون قدم تجرید و بیابان [illegible] لا یسعنی فیه ملک

مقرب و لا نبی مرسل [illegible] بهشت [illegible] فرموده است [illegible]

[illegible] در مقام خلوت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] شنیده [illegible]

[illegible]	خلوت [illegible]

[illegible] فرموده است [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

در بیان حکایت منظومه یاد هم آمد

حکایت منظومه

درختی میوه خود را [illegible] گفت	بنالم را چه گلها از تو بشگفت
[illegible]	تو هر طوبی [illegible] ای از زو اندام
[illegible]	تو داری [illegible] بر من [illegible] سنگ

حکایت [illegible] شنیده ام که بر ساحل محیط درختی است که از بدایت

فطرت [illegible] است که از شاخ و برگش بوی [illegible] می آید

[illegible]

مثنوی

نشان [illegible] درخت [illegible] است	اگر [illegible] آن سدرة المنتهی است
[illegible]	[illegible] نهالی نیست
[illegible]	که طوبی هوس کرد همسایگیش

[illegible] معرفت بر لب جویبار محبت بر آمده

[illegible] درخت [illegible] است که هر کجا میوه او [illegible]

[illegible] است [illegible]

مثنوی

[illegible]	[illegible] شاخ
[illegible]	[illegible]

هر گر به توبه [illegible] شدن [illegible] یعنی اگر عارف خود شوی کار آسان است کمن عرف نفسه فقد عرف ربه

جسمش همه روح و روح او جسم	گو هم تو چو پوست [illegible] است

نه هر درختی از باغ خود این [illegible] دارد [illegible]

[illegible] عصر [illegible]

[illegible]

[illegible] دکان نیست [illegible] **نظم**

کسانیکه این بار بر جان نهند	قدم بر سر لعل و مرجان نهند
از اِنّا عرضنا کسے آگه است	[illegible]
نه پیل و نه اسپ ازپی مار است	[illegible] است

[illegible] خود بیند اخت [illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]	[illegible]

همه دوستار گرس به چکار است	مگس شیخ الشیوخ روزگار است

جهولی بهر این عقد حاصل نگردد [illegible] این عمل نگردد و علیک [illegible] جمال است [illegible] است [illegible] غلامان است [illegible] ایشان [illegible] نادانے است **نظم**

هر که با [illegible]	[illegible] مردمیدان است
چه خبر باشد [illegible]	به که نام شراب میدانست

[illegible] سود و سرمست تا چیست [illegible]

[illegible] خواست نه

نظم

این اندیشه است که سر [illegible]

چه [illegible]	چه دردا است این که مارا نشر ست
همه [illegible]	سخن با جان [illegible] از جان خود اثر نے
[illegible]	ازین افسانه خوشتر کے شنیده ی
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون دوست بدست [illegible]

حکایت شنیده ام که یکی [illegible]

[illegible]

[illegible]

را شرح طلبید درویش سر برآورد و گفت ایها الشیخ قطعه

از بی خبران خبر چه پرسی	واز گم شدگان اثر چه پرسی
[illegible]	[illegible]

[illegible]

وقتی غایب کردم و حالتی بباد داده ام فرد

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نفس را عزیز داشتند در حال از دعا آن صاحب وقت جراحت آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت ای عجب چون دسته گل بدست آمد [illegible]

[illegible] گفت اگر دامن ازین خارها کشم [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] قطعه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] فرد

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

فصل بیست و هشتم در ختم کتاب

[illegible]

آنکه نی [illegible] ال است پکه نی قطعه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

شیخ بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز در آئینه نظر کرد و گفت [illegible]

نظم

[illegible]	[illegible]
زبیم مزاج [illegible]	که هست [illegible]

[illegible]

نظم

این گنج [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مناجات

[illegible] بخشید بیت

[illegible]	که خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	که پنهان کرده ام [illegible]
دران ساعت که میکردم تمامش	نهادم نزهة الارواح نامش

[illegible] این بدایع و لطایف و مؤلف این غرایب و ظرایف فقیر [illegible] ابی الحسن الحسینی [illegible]

[illegible]

ملاحت افزوده واز کمال ظرافت ونهایت لطافت چون بغایتی رسید که
اِلَی مِثْلِهَا یَدْنُو الْحَکِیْمُ صَبَابَةً در شهور سنه احدی عشر وسبعمائة مشاطه نشاط
فکر بر بساط انبساط گوشوار گردن هریکی را بزیور فصاحت وبلاغت مقرط
وموشح ساخت واز سوار وخلخال ترصیع وترجیع ساعد وساق شان مزین ومحلی
گردانید وخط وخال الفاظ غریب واصطلاح عجیب را بر عذار وعارض این عذرا
عرض داد وبر منصه زبان کَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُوْنِ در خلوتخانه دهان آورد پس قاضی
وقت این مخدرات حجله عصمت واین مستورات محفه عفت را در مجلس انس
بنام خاطبان راغب دعاشقان طالب عقد بست امید است که در حریم حرم
قلوب وصدور محترم یعنی شاهان جهان پناه که مقربان حضرت اله اند وآیت
رِجَالٌ یُحِبُّوْنَ اَنْ یَّتَطَهَّرُوْا وَرِجَالٌ لَّا تُلْهِیْهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ
وَرِجَالٌ صَدَقُوْا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ از حقیقت حال ایشان بیان میکند
قبولیت ومحرمیت یابند واز دیده ناپسندیده هر ناخفاظ که یُحَرِّفُوْنَ الْکَلِمَ
عَنْ مَّوَاضِعِهٖ وَیُرَاءُوْنَ النَّاسَ وَلَا یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ اِلَّا قَلِیْلًا از حال ایشان
خبر میدهد محفوظ ومصون مانند اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَتَفَرَّدَ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ
مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ

خاتمه

الحمد لله علی احسانه که درین زمان برکت توامان کتاب مستطاب نزهة الارواح مصنفه حسین بن
عالم حسنی الحسینی محشی بحواشی جدیده وقدیمه بخط خوب روشن کشاده وتقطیع خوش اسلوب یکا غذ مرغوب
بتصحیح تام وتنقیح مالا کلام باهتمام احقر انام محمد عبد الاحد غفر له الصمد بماه ربیع الاول سنه ۱۳۱۴ در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع گردید